

## گفتار پنجم

### شاهنشاهی ماد

#### ۱. هوخشتر، بنیانگذار شاهنشاهی ایران

خشتریه در سال ۶۲۵ پم درگذشت، و پس از او پسرش به سلطنت رسیده لقب هوخشتر را بر خود نهاد. هوخشتر به معنای «خسرو نیک سیرت» است. این صفت خبر از آن می‌دهد که فرهنگ دینی زرتشت تا این زمان در میان عموم قبایل ماد ریشه دوانده بوده است. هوخشتر را هرودوت پسر فرورتیش معرفی کرده و نامش را «کیاکسار» نوشته است که تلفظ یونانی «کاومے خشتر» است. قبول اینکه هرودوت نام خشتریه را از روایات شفاهی ایرانیان شنیده بوده ولی فراموش کرده بوده است دور از پذیرش خرد نیست، زیرا روایتهای او عموماً مبتنی بر داده‌های شفاهی بوده که از افراد آگاه مورد اعتماد می‌گرفته است. او پس از فرورتیش نام هوخشتر را آورده، و نام خشتریه که در اسناد آشوری به آن تصریح گردیده و گزارشهای بسیار مهمی درباره‌اش آمده از قلم او افتاده است. تاریخی که او برای آغاز سلطنت هوخشتر ذکر کرده سال ۶۲۵ پم است که با وقایع تطبیق می‌دهد؛ ولی از زمان شکست و تبعید دیائوکو تا آغاز سلطنت هوخشتر ۹۰ سال فاصله است، و روایت هرودوت این فاصله را به ۲۲ سال کاهش داده است. در گزارش او مرگ دیائوکو و آغاز سلطنت فرورتیش سال ۶۷۵ پم است، که درست همان سالی است که خشتریه - پدر فرورتیش - مراحل تشکیل اتحادیه قبایل ماد را پشت سر گذاشته بوده و دست به کار تشکیل اتحاد بزرگ خویش با ماننا و اشکودها بوده است. پس تردیدی نیست که هرودوت نام خشتریه را در اثر یک اشتباه یا فراموشی از قلم افکنده است و زمان او را شامل زمان فرورتیش کرده است. زمان فرورتیش (به علاوه خشتریه که او از قلم افکنده است) در گزارش او ۲۲ سال است، و این ۲۲ سال برای دوران ریاست فرورتیش درست است (از سال ۷۰۱ یا ۷۰۰ تا ۶۷۸). اما فاصله مرگ فرورتیش تا مرگ خشتریه و روی کار آمدن هوخشتر از قلم او افتاده است.

دیاکونوف علاقه دارد که خشتریه و فرورتیش را شخص واحدی بداند و اثبات کند که هرودوت نام خشتریه را اشتباها فرورتیش نوشته است؛ و جالب است که اینجا به یاد آن فرورتیش افتاده که در آغاز سلطنت داریوش بزرگ مدعی سلطنت بود و نامش را خشتریه نهاده بود؛ و سپس بدون هیچ دلیلی تأکید می‌کند که کسانی به نام فرورتیش در خاندان

دیائوکو وجود نداشته‌اند.<sup>۱</sup> این در حالی است که پدر دیائوکو نامش فرورتیش بوده است. شاید او با آوردن این موضوع می‌خواهد به نحوی به خواننده ایحاء کند که با هم آمدن نامهای فرورتیش و خَشْتَرِیْتَه برای یک شخص یک امر امکان‌پذیر است و یکی نام حقیقی و دیگری غیر حقیقی است. ولی از آنجا که مدت سلطنت فرورتیش در گزارش هرودوت ۲۲ سال ذکر شده، و می‌دانیم که مدت سلطنت خَشْتَرِیْتَه بیش از این مدت بوده، پس یکی دانستن این دو شخصیت مُجَزَّای تاریخی نمی‌تواند درست باشد، و درست آنست که فرورتیش چندی پس از تبعید دیائوکو به ریاست مادها رسید، و پس از درگذشتش جایش را به خَشْتَرِیْتَه داد؛ و این چیزی است که گزارشهای مکتوب آشوری تأیید می‌کنند.

بالا تر دیدیم که سکه‌های شمال رود ارس در کنار خَشْتَرِیْتَه برای رهاسازی سرزمینهای اشغالی از دست آشوریان شرکت کردند، و شاهشان - اَسپَه کایَه - در یکی از جنگهای سال ۶۷۳ کشته شد. چنانکه از اندکی از نفوش یافت شده از سکه‌ها دیده می‌شود آنها سوارکاران و تیراندازان بسیار ورزیده‌ئی بوده‌اند که بر اسبان برهنه سوار می‌شده‌اند و در حال تاخت به پشت سرشان تیر می‌انداخته‌اند و به هدف می‌زده‌اند. شرکت آنها در سپاه خَشْتَرِیْتَه قدرت جنگی بسیار زیادی به این خَشْتَرِیْتَه داد. پیروزیهای برق‌آسائی که خَشْتَرِیْتَه در خلال کمتر از دو سال بر سپاهیان بسیار ورزیده‌ء آشور به دست آورد مدیون شیوه‌های نوین جنگ و گریز و حمله‌های پرشی‌ئی بود که سکه‌های سابقاً شکارچی با خود آورده بودند.

هرودوت بخش مهمی از تاریخ خویش را به سکه‌ها اختصاص داده ولی اشکودها و گوم‌مریان را با هم یکی کرده و گزارشش را به افسانه‌هایی آمیخته که احتمالاً از سکه‌های اناتولی شنیده بوده است. او می‌نویسد که پس از آنکه مادها مدتی بر آسیا فرمان‌روا بودند، از اسکیتها (یعنی سکه‌ها/ اشکودها) شکست یافتند و سلطنت ماد به دست اسکیتها افتاد که ۲۸ سال سلطنت کردند؛ و می‌افزاید که اسکیتها از مصر رانده شده بودند و از راه شام و اناتولی به خاک ماد رسیدند. این رخداد را هرودوت مربوط به دوران سلطنت هوشتر می‌داند که در نوشته‌های او جانشین فرورتیش بوده است، و می‌نویسد که هوشتر بر آن شد که به خونخواهی پدرش با آشور وارد جنگ شود، و در حالی که دولت آشور را در جنگ شکست داد و نینوا پایتخت آن کشور را در محاصره داشت ناگهان با حمله اسکیتها روبرو شد که راهی دراز را از اناتولی پیموده از راه قفقاز و دربند وارد خاک ماد شده بودند. مادها در جنگ با اسکیتها شکست یافتند و سلطنت به دست اسکیتها افتاد. اسکیتها پس از آن راهی مصر شدند، ولی

شاه مصر با هدایا به پیشوازشان بیرون آمد، و آنها از وارد شدن به مصر خودداری کردند و از راه فلسطین به شام برگشتند. آنها از آن پس برای ۲۸ سال سروران آسیا شدند، و بسیاری جاها را به ویرانه کشاندند و اموال و ممتلكات مردم را مصادره می کردند؛ تا آنکه هوشتر توطئه‌ئی چید و بخش اعظم اسکیتها را به میهمانی فراخواند و باده نوشانده مست کرد و همه‌شان را قتل عام کرد، و خودش دوباره سلطنت را به دست گرفت.<sup>۱</sup>

این روایت هرودوت هرچند که به افسانه می ماند ولی ما نمی توانیم که آن را نادیده بینگاریم و از کنارش بگذریم. می دانیم که شرکت کردن اشکودها در جنگهای رهایی بخش خشریته مستلزم انتقال جنگویانشان به این سوی ارس و همراهی شان با خشریته بوده است. طبیعتاً آنها چونکه زندگی قبیله‌یی داشته‌اند با خانواده و بار و بُنه به این سو آمده بوده‌اند. آغاز قیام خشریته در فروردین ماه سال ۶۷۳ بود. مرگ اسپه‌کایه نیز در یکی از ماههای همین سال و به دنبال پیروزیهای قاطع خشریته اتفاق افتاد. در سال ۶۷۲ دولتی به نام ماد بر صحنه جغرافیای جهان حضور داشت که بخش بزرگی از نیمه غربی ایران کنونی (شامل اسپهان و همدان و آذربایجان) در قلمروش بود.

هرودوت افسانه دیگری نیز درباره سکه‌ها آورده است، و می نویسد که اسکیتها پس از آن به دیار خودشان برگشتند (البته دیاری که هرودوت برای این سکه‌ها فرض کرده در شمال دریای سیاه بوده است). و چون مدت درازی دور از خانواده‌هایشان زیسته بودند، همسرانشان با غلامان در آمیخته دارای فرزندان از غلامان شده بودند. آنان به گمان اینکه اینها بیگانگانی مهاجم‌اند، سلاح برگرفته به مقابله‌شان شتافتند تا از ورودشان به خاک اسکیتها جلوگیری کنند. اسکیتها دیدند که با سلاح قادر نیستند که از پس آن جوانان برآیند، ولی با خودشان گفتند: «اینها غلام‌اند و از تازیانه می ترسند.» لذا تازیانه‌هایشان را در برابر آنها بلند کردند، و آنها که خوی غلامان داشتند به مجرد دیدن تازیانه پا به فرار نهادند و به این ترتیب اینها به خانه‌هایشان برگشتند.<sup>۲</sup>

منشأ داستان بازگشت بقایای اسکیتها به سرزمینهای خودشان و «تازیانه» و «غلامان» را نیز ما می توانیم حدس بزنیم که هرودوت از کجا آورده است. یونانیها در سده‌های هفتم و ششم تا سده چهارم پم به صورت سپاهیان مزدور (معمولاً پیاده‌نظام) در ارتشهای مصر و لیدیّه و سپس ایران هخامنشی خدمت می کردند. آنها در دوران مزدوری‌شان زمان درازی از

۱- هرودوت: ۱/۱۰۳-۱۰۶.

۲- هرودوت: ۴/۲-۴ و ۲۰.

خانواده‌هایشان دور بودند، و وقتی به دیارشان برمی‌گشتند مدت مدیدی از غیابشان گذشته بود. می‌توان احتمال داد که چنین داستانی در جایی از یونان به‌وقوع پیوسته بوده و هرودوت آن‌را به سکه‌ها نسبت داده است تا گزارش‌هایش را با چنین داستان‌هایی شیرین‌تر کند. در زندگی قبیله‌ی سکه‌ها برده‌داری هیچ نقشی نداشته است، آنها دارای برده نبوده‌اند، و در آینده نیز در شاهنشاهی ماد و هخامنشی نظام برده‌داری پدید نیامد. تردید نیست که این داستان می‌تواند مربوط به سرزمین یونان در سده‌های هفتم و ششم پم باشد، و این بازگشتگان از سفر دور و دراز سی ساله نیز همان مزدوران یونانی بوده‌اند که در ارتش مصر فرعون‌ی یا ایران هخامنشی خدمت می‌کرده‌اند، و هرودوت داستان‌شان را به سکه‌ها نسبت داده است.

داستان سلطنت سکه‌ها در سرزمین‌های مرکزی ماد بی‌بنیاد است و محققا در حیات خَشْتَرِیْتَه (و به‌گفته هرودوت، هوشتر) اتفاق نیفتاد. در اسناد آشوری هیچ اشاره‌ی به چنین رخداد مهمی - که می‌توانسته جریان تاریخ ایران را - تغییر دهد نشده است. رخدادهای بعدی نشان می‌دهد که دودهه پس از وقایع سال ۶۷۳ پم، دوران تلاش‌های بی‌وقفه خَشْتَرِیْتَه برای استحکام پایه‌های دولتش و برای گسترش سلطه ماد بر دیگر قبایل ایرانی در شمال و مرکز فلات ایران بوده است. ولی اینکه سکه‌ها در عهد خَشْتَرِیْتَه در آذربایجان در دسرهائی ایجاد می‌کردند و خَشْتَرِیْتَه قادر به سرکوب آنها نبود، امری کاملاً منطقی است و از رقابت این قبایل تازه‌وارد با قبایل بومی بر سر تصرف زمینها و چراگاههای منطقه و نیز تلاش رؤسای آنها برای سلطه بر دیگر قبایل و تشکیل اتحادیه‌های نوین خبر می‌دهد. این امر می‌تواند ۲۸ سال (از سال ۶۷۲ تا ۶۲۵) ادامه داشته باشد. به این گونه، تفسیر سخنان هرودوت به‌نحوی منطقی پیش می‌رود؛ از آن زمان تا روی کار آمدن هوشتر ۲۸ سال فاصله بود؛ و آنها در این مدت به‌عنوان نیروی خودسر در آذربایجان فساد می‌کردند، و خَشْتَرِیْتَه توان سرکوب آنها را نداشت. پس از آن هوشتر آنها را به اطاعت و مسالمت کشاند. می‌توان تصور کرد که هوشتر در جشنی که به مناسبت تاج‌گذاریش در نوروز ۶۲۵ پم برگزار کرد، پس از کسب موافقت محرمانه سران قبایل ایرانی که در این جشن شرکت داشتند، شاه و سران نیرومند سکایی را به توطئه زهر خوراند، سپس بقایایشان را به آن سوی رود ارس بازفرستاد.

در اسناد آشوری از سالهای ۶۷۲ به بعد از «پادشاهی اشکود» (به تلفظ آشوری اشکوزا) نام برده شده که از دوستان آشور بوده است. پس گزارش هرودوت را می‌توانیم - از سوئی و البته با احتیاط بسیار - در ارتباط با رقابت دو پادشاهی ماد و اشکود نیز بازخوانی کنیم، که

سرانجام با تدبیرهای حکیمانۀئی که هوخشتر به کار برده به تشکیل سلطنت سراسری ماد و مطیع شدن اشکودها انجامیده است. در دسرهایی که این سکه‌ها در سرزمینهای ماد ایجاد می‌کرده‌اند را نیز باید در ارتباط با تحریکات آشوریها برای تضعیف سلطنت نوپای ماد بازخوانی کرد. در همین سالها از پادشاهی مان‌نا نیز به‌عنوان همسایهٔ ماد و آرمینیه و آشور سخن به میان است. به عبارت دیگر، سلطنتی که خشریته تشکیل داد عبارت بود از اتحادیهٔ پادشاهیهای ماد، الی‌بی، مان‌نا، آریازنتان، پارتکانان، و سکه‌های اشکود. ولی با روی کار آمدن هوخشتر این وضعیت تغییر کرد، سلطنت متمرکز تشکیل شد، پارس و کرمان و سیستان و خوزستان و همچنین کت‌پتوکه در شرق اناتولی نیز - ضمن محفوظ ماندن سلطنتهای محلی - به دولت ماد پیوستند، و سراسر ایران کنونی به‌اضافه سرزمینهای ایرانی‌نشینی که اکنون کردستان عراق و ترکیه نامیده می‌شوند در زیر چتر دولت واحد درآمد.

## ۲. تصرف کشور آشور توسط هوخشتر

قدرت آشور در خلال سه سده‌ئی که به‌عنوان یک امپراتوری نیرومند بر نقاط وسیعی از خاورمیانه مسلط بود، در درجهٔ نخست متکی بر خشونت بسیار زیادی بود که در لشکرکشیها به کار می‌بردند به‌گونه‌ئی که وقتی به شهری نزدیک می‌شدند هراس از خشونت‌های آنها زمینهٔ پیروزی آنان را فراهم می‌آورد (نصرت به‌رُعب)؛ در درجهٔ دوم متکی بر سازمان بسیار منضبط نظامی و جنگ‌افزارهای پیشرفته‌شان بود که همسایگان‌شان از آن برخوردار نبودند؛ و در درجهٔ سوم متکی بر دستگاه پیچیدهٔ خبرگیری و خبررسانی‌شان بود که در سرزمینهای زیر سلطه انجام وظیفه می‌کردند. ولی این قدرت سیاسی در خود میان‌رودان که مرکز امپراتوری بود بر شالوده‌های غیر مستحکمی بنا شده بود. میان‌رودان از اقوام و ادیان متعددی تشکیل شده بود (بابلی‌ها، کلدانی‌ها، سومری‌ها، اکدی‌ها، آرامی‌ها، و آشوری‌های مسلط)؛ و چنانکه بارها شاهد بودیم همواره کلدو و بابل برای بیرون آمدن از زیر سلطهٔ آشور تلاش می‌کردند؛ و هیچ‌گاه در میان‌رودان ثبات سیاسی واقعی برقرار نبود. ثبات سیاسی در میان‌رودان وابسته به مقدار خشونت بود که شاه آشور نسبت به اقوام میان‌رودان به کار می‌برد. اقوام زیر سلطهٔ آشور در شام و فلسطین و اسرائیل به‌علت رفتارهای بسیار خشونت‌آمیز آشوریان که در گردآوری مالیاتهای غیر قابل تحمل که معمولاً با کشتارها و شهرسوزیها و تبعیدهای دسته‌جمعی ناراضیان و نافرمانان همراه بود نفرت از آشور را تا سرحد غیر قابل وصفی بالا برده بود. جماعت‌های بسیاری که از سرزمینهای اصلی‌شان کوچانده شده و در خاک اصلی آشور، یا در

بابل، و برخی سرزمینهای بیرون از خاک اصلی آشور جا داده شده بودند و همچون بردگان واقعی با آنها رفتار می شد که جز بیگاری کردن برای شاه آشور هیچ حقی برایشان در نظر گرفته نشده بود نیروهای بالقوه‌ئی بودند که می توانستند در فرصت مناسب برای در هم کوفتن قدرت آشور با هر نیروی به پا خاسته‌ئی همکاری کنند. آنچه اطاعت اقوام زیر سلطه از دولت آشور را دراز مدت کرده بود ترس و وحشت از خشونت‌های آشوریان بود. لذا فروریختن دیوار هراس از آشور کافی بود که امپراتوری آشور را از هم پاشاند. این دیوار هراس به همراه اوج گیری قدرت ایران و آزاد سازی سرزمینهای ایرانی نشین از سلطه آشوریان فروریخت. طلوع دولت ایران و افول قدرت سیاسی آشور به طور همزمان صورت گرفت، و زمانی که هوخشتر بر تخت سلطنت ماد نشست دولت آشور آخرین نفسهای تاریخیش را برمی آورد.

آشور بانی پال (فاتح عیلام) در سال ۶۳۳ پ م درگذشت و پسرش «آشور اتیل ایلانی» پس از یک دوره جنگ قدرت خانگی به سلطنت رسید. چهار سال بعد یک مدعی سلطنت به نام «سین شوم لی شیر» وی را کنار زده سلطنت را به دست گرفت. این نیز گرفتار یک رقیب خاندانی به نام «سین شار ایشکون» شد. در شورش سین شوم لی شیر یکی از افسران کلدانی به نام «نبو پولاصر» از او حمایت کرد، و سین شوم لی شیر وقتی به سلطنت رسید وی را به پادشاهی بابل منصوب کرد. با کشته شدن سین شوم لی شیر و روی کار آمدن سین شار ایشکون،<sup>۱</sup> نبو پولاصر از اطاعت آشور بیرون شده در صدد کسب حمایت از شاه ماد برآمد تا استقلال بابل را حفظ کند. به دنبال مذاکراتی که او با هوخشتر انجام داد یک پیمان دوستی مستحکم میان دو شاه ماد و بابل منعقد گردید.

وقتی شاه آشور خواست که با قوه قهریه بابل را به اطاعت باز آورد، شاه ماد در حمایت از بابل به آشور اعلان جنگ داد. اقوام کلدانی و آرامی (بومیان نیمه جنوبی میان رودان) عموماً از نبو پولاصر حمایت می کردند (سببش همدینی آنها و بابلیان و مخالفت دینی شان با آشوریان بود) و او از نیروی قابل توجهی برخوردار بود که می توانست با قدرت تمام با دولت آشور که جنگهای خانگی سالهای اخیر ناتوانش کرده بود بستیزد. شاه آشور برای برکنار کردن نبو پولاصر به بابل لشکر کشید. در این زمان کلیه اقوام خارج از سرزمین اصلی آشور که پیشتر در سلطه آشور بودند در شورش سراسری برضد آشور به سر می بردند. جنگهای خانگی

۱- چنانکه می بینیم، این نامها با پیشوند «سین» آمده اند. «سین» خدای هلال ماه در ناحیه جزیره فرات بود و معبدش در شهر حران واقع شده بود. این اشخاص حتماً از کاهنان معبد سین (انبیای سین) بودند که اینک به سلطنت می رسیدند.

سالهای اخیر توان ارتش آشور را به تحلیل برده آن را به نهایت ضعف رسانده بود. سلسله جنگهایی که در سالهای ۶۱۶ و ۶۱۵ پم میان بابل و آشور رخ داد با پیروزیهای بابل و شکستهای آشور همراه گردید، و متصرفات شاه بابل به نواحی کرکوک رسید که نزدیکترین نقطه به پایتخت آشور بود. همراه با این جنگها هوخشتر - به عنوان هم پیمان شاه بابل - از راه تنگه جلولاء وارد جلگه میان رودان شد، و پس از تصرف شهر پادگانی «تریسو» به قصد تصرف شهر مقدس «آشور» که اقامتگاه خدای آشوریان بود به راه افتاد (مردادماه سال ۶۱۴ پم). شهر «آشور» در آن روزگار با استحکامات بسیاری شامل حصارهای توی در توی به قطر چند متر و ارتفاع چندین متر، با برج و باروهای مستحکم، با ابزارهای دفاعی بسیار پیشرفته که بر فراز دیوارها و برجهایش نصب شده بود، با خندق وسیع پر آب پیرامونش، و با نیروی دفاعی بسیار ورزیده و باتجربه اش، تسخیر ناپذیرترین شهر جهان شمرده می شد. در عین حال ثروتمندترین شهر جهان متمدن نیز بود، زیرا در طی چندین صدسال تاراج اقوام زیر سلطه اموال انبوه نجومی در آن گرد آمده بود که معمولاً در گنج خانه اقامتگاه خدایشان «آشور» نگهداری می شد، زیرا همه چیز را تقدیم خدایشان می کردند و هرکاری که می کردند برای خشنودی خدایشان بود. هوخشتر و سپاهیان در یک حرکت برق آسا از دجله گذشته خود را به شهر رسانده آن را در محاصره گرفتند. خدای آشور که در خانه باشکوه خودش بود (خانه بسیار بزرگی که سراسر از مرمر و طلا و سنگهای بهادار ساخته شده بود) نتوانست برای دفاع از شهر خودش اقدامی انجام دهد. دفاع شهر افسانه‌یی در مقابل عزم استوار شاه ایران و سپاهیان انگاری ساقه‌های درخت خشکیده و پوسیده بودند. نبو پولاصر که برای یآوری به شاه ایران از تکریت حرکت کرده بود زمانی به محل رسید که هوخشتر شهر را تسخیر کرده و اموالی که در گنج خانه هایش خفته بود را نیز به اردوگاهش در کنار شهر منتقل کرده بود. این خبر را خود نبو پلاصر در لوح گزارش فتوحاتش نویسانده است. شاید تأخیر او عمدی بود تا در اهانت به مقرر خدای آشور و مرکز دینی آشوریان شرکت نداشته باشد؛ زیرا از آن می ترسیده که به خشم خدای آشور گرفتار گردد. شاه آشور توانسته بود پیش از سقوط نهایی «آشور» افراد خاندانش را برداشته به نینوا بگریزد. نبو پولاصر از شاه ایران در اردوگاهش (اردوگاه هوخشتر) دیدار کرد و در آنجا پیمان دوستی دو پادشاه تجدید شد، و شاه بابل از دختر شاه ایران برای پسر و ولی عهدش «نبوخذ نصر» خواستگاری کرد. این دختر «آمه ایتش» نام داشت (که مورخان یونانی به تلفظ خودشان آمیتیس نوشته اند). این همان بانویی بود که نبوخذ نصر در آینده که شاه بابل شد کاخی عظیم و باشکوه به افتخار او ساخت

که در تاریخ به نام باغهای معلق بابل و یکی از عجائب هفتگانه جهان باستان ذکر شده است. در سال ۶۱۳ پم شاه آشور (سین شار ایشکون) در پایتخت اداری نظامیش نینوا مستقر بود. گزارش بابلی می گوید که شاه اکاد و شاه ماد پس از تصرف شهر آشور به کشورهای خودشان برگشتند و سال بعد به نینوا لشکر کشیدند. بسیاری از ارتشیان آشور که از اقوام دیگر میان رودان بودند متفرق شده بودند، آزادگان برده شده که به اجبار در ارتش خدمت می کردند گریخته بودند، بسیاری از ارتشیان که کلدانی و آرامی بودند به نبو پولاصر پیوسته بودند، و شاه آشور نیروی اندکی در اختیار داشت. اما استحکامات دفاعی نینوا بسیار بیش از شهر آشور بود. هوخشتر و نبو پولاصر - همدستانه - به نینوا لشکر کشیدند. محاصره شهر ماهها ادامه یافت تا خواربار مردم شهر تمام شد و گرسنگی روی آور گردید. گویا سین شار ایشکون وقتی سقوط شهر را حتمی دید در کاخ خویش آتش افکند و خود و افراد خاندان سلطنتی که در نینوا بودند را در آتش سوزاند. او خود و زن و فرزندانش را به عنوان قربانی به خدا تقدیم کرد شاید خشم خدا فرونشیند و آشور نجات یابد؛ زیرا در آن زمان عقیده مردم میان رودان بر آن بود که هر بلا و مصیبتی که بر سرشان می آمد (زلزله، سیل، شکست در جنگ، بیماری) ناشی از خشم خدا در اثر خطائی که از خودشان سر زده بود می دانستند. پس از او مدافعان شهر توان مقابله را از دست دادند یا گریختند، و نینوا تسخیر شد (مردادماه سال ۶۱۲ پم). شاه ایران نینوا را به شاه بابل سپرد و خود با ثروتهائی که از غنایم نینوا حاصل کرده بود به ایران برگشت. شاه بابل دست به تخریب گشوده نینوا را ویران کرده تبدیل به تپه خاک کرد. برای شکوه نابود شده شهرهای زیبا و ثروتمند آشور و نینوا و ریشه کن شدن اشرافیت مرفه‌ای که هزار سال در ناز و نعمت زیستند و بر بخش وسیعی از جهان متمدن روزگار با خشونت و ستم فرمان راندند و گنج بر گنج افزودند و کاخها برافراشتند مرثیه‌هایی سروده شد که بعدها توسط انبیای یهود ترجمه و به عنوان پیشگویی نابودی این دو شهر توسط انبیای افسانه‌های یهود وارد تورات شد. نابودی این دو شهر و مذلتی که بر سر خاندانهای حکومتگران آشوری آمد به نحو بسیار غم انگیزی (که فقط می توانست دل‌های پر از کینه و نفرت انسانهای کینه‌ورز و نفرت پراکن را شاد کند) در این نوشته‌ها بیان شده است.<sup>۱</sup> شاید غم انگیزترین بخش این مرثیه تراژدیک این سروده باشد که ترجمه‌اش در تورات آمده است:

نینوا که از روز ازل در ثبات و سکون همچون بر که آب بود اکنون مردمش می گریزند و هر چه بانگ می زنند که بایستید کسی التفاتی نمی نماید. شمشیرها برق می زنند،

۱- بنگر تورات: کتاب ناحوم نبی و کتاب ارمیاء نبی. (هردوی اینها از انبیای یهودند).

نیزه‌ها می‌درخشند، عرابه‌ها در کوی و برزن‌ها به هم می‌خورند، کشتگان و زخمیان را انتها معلوم نیست، لاشها بر لاشها افتاده‌اند.

نینوا! هر که تو را ببیند از تو خواهد گریخت و خواهد گفت: «نینوا ویران شده است.» نینوا خالی و ویران و خراب افتاده است. کیست که برای تو ماتم بگیرد؟ از کجا برایت مرثیه خوان بجویم؟

ای شاه آشور! شبانانت خوابیده‌اند، مردان جنگیت غنوده‌اند، مردم‌ت در کوه‌ها متواری‌اند و کسی نیست که آنها را گردآوری کند. هر که آوازهٔ مصایبِ تو را می‌شنود بر تو دستک می‌زند، زیرا کسی در جهان نیست که از دست تو رنجها ندیده باشد.<sup>۱</sup>

امپراتوری آشور با تمام خشونت‌هایش به تاریخ سپرده شد تا دور نوینی در تاریخ آغاز شود. نبونید (آخرین پیامبر شاه بابل) در سندی که به مناسبت برافتادن دولت آشور برجا نهاده چنین نویسانده است:

شاه آشور با بابل بدی کرد، معابد بابل را ویران کرد، مردوخ (خدای بزرگ بابل) را اسیر کرده به آشور برد، و مردوخ مدت ۲۱ سال با خشم در آشور زیست تا وقتی که خشمش از بابل را فرو نشانده متوجه شاه آشور کرد. شاه آشور به دست پسرش که از خون خودش بود کشته شد. مردوخ، شاه اومان مانند (یعنی هوخشتر) را یاور نبو پولاصر کرد؛ و او (یعنی هوخشتر) که بی نظیر بود، به فرمان مردوخ به کمک نبو پولاصر شتافت و از بالا و پائین و از راست و چپ مثل سیل روان گردید و انتقام بابل را گرفت. پادشاه اومان مانند دلیر است. او خانه‌های خدایان آشور را منهدم کرد و آبادیهای اگاد را که برضد شاه اگاد بودند ویران کرد.

در میان گرفتاریهای آشوریان در کشور خودشان، شام و فلسطین را فرعون مصر گرفته ضمیمهٔ کشور خویش کرد. این فرعون «نخاؤ» دوم نام داشت. یکی از افراد خاندان سلطنتی آشور به نام «آشور اوبال لیت» در حرّان نیرو گرد آورد تا برضد بابل وارد جنگ شود. او با فرعون نخاؤ که اینک در شام بود وارد مذاکره برای هم پیمانی شد، و از او تقاضای کمک کرد تا آشور را از ایرانیان و بابلیان بازپس گیرد. می‌توان تصور کرد که او از ادعای مالکیت بر شام و فلسطین به نفع مصر دست برداشته باشد، زیرا فرعون به او قول مساعدت داد و چند ماه بعد سپاهیان مصری برایش رسیدند. سراسر ماههای سال ۶۱۱ و نیمی از سال ۶۱۰ پم را هوخشتر مصروف رو به راه کردن اوضاع در آن بخش از خاک آشور بود که ضمیمهٔ ایران شده بود. بخشی از این زمینها ایرانی نشین بودند که تا آن زمان زیر سلطهٔ آشوریان قرار

۱- ترجمه با اندکی تصرف، از کتاب ناحوم، باب ۲-۳.

داشتند. شاه بابل نیز در این دوران به فعالیتهای مشابهی در سرزمینهای تحت تصرف خودش مشغول بود.

بنا به گزارش بابلی، در اواخر تابستان سال ۶۱۰ پم ارتشهای ایران و بابل به هم پیوستند تا برای یکسره کردن کار مدعی سلطنت آشور به حران لشکر بکشند. آشور اوبالیت و مصریان یاور وی نتوانستند که در برابر این حمله مقاومت کنند، و حران را رها کرده به ناحیه غربی فرات گریختند و در شهر کرخه میش - واقع بر کرانه فرات میانه در غرب حران - مستقر شدند تا در فرصت مناسبی حمله به بابل را آغاز کنند. شاه ایران و شاه بابل پس از سقوط حران بر سر تقسیم سرزمینهای آشور به توافق نهایی رسیدند. اموال و غنایم حران به شاه بابل رسید و شهر حران و سرزمینهای تابعش به شاه ایران واگذار شد. شهر نینوا که بابلیها ویران کرده بودند و آبادیهای تابعه و همچنین شهر آشور طبق این توافق به دولت ایران واگذار شد. با این توافق، خاک اصلی آشور از جمله حران و نصیبین ضمیمه ایران شده مرز ایران به فرات میانه رسید؛ و دیگر متصرفات سابق آشوریان، یعنی سرزمینهای غرب فرات (موسوم به عبّر نیرا) تا کرانه‌های مدیترانه و مرزهای مصر که در آن اواخر به اشغال مصریان درآمده بودند جزو متصرفات بابل به شمار رفتند.

برخلاف آشوریان که خشونت‌آمیزترین رفتارها را با مردم آبادیهای مغلوب می‌کردند، گزارشها نشان می‌دهد که ایرانیان با مردم عادی هیچ آبادی‌ئی در آشور بدرفتاری نکردند، به معابد ایشان آسیب نرساندند، زندگی مردم شهرها و آبادیها را مختل نکردند، پس از برافتادن دولت آشور زندگی در آبادیهای زیر سلطه ایران به حالت عادی برگشت، و رضایت مردم از اوضاع جدید به گونه‌ئی بود که از آن پس هیچ‌گاه خبر هیچ آشوب و شورش در سرزمینهای آشور داده نشده است. گزارش رخدادهای این ماهها و سالها که نوشته کاهنان آشوری و بابلی است برای ما بازمانده است. در جهان باستان سابقه نداشت که یک قوم بیگانه کشوری را فتح کند و مردم آن کشور را به بردگی نگیرد. ولی ایرانیان چنین کاری نکردند، و مردم آشور را به حال خودشان وانهادند تا به عنوان شهروندان دولت ماد به زندگی‌شان ادامه دهند. ما از وضع مالیاتهایی که بر مردم آشور مقرر گردید اطلاعی نداریم، ولی رضایت خاطری که آنها از آن پس نسبت به دولت جدید حاصل کردند می‌تواند نشانگر آن باشد که مالیاتها به مراتب از زمان آشوریان سبک‌تر و تحمل‌پذیرتر بوده است. رفتار بزرگوارانه‌ئی که هوشتر با مردم آشور کرد تضمین‌کننده استمرار سلطه همیشگی ایران بر متصرفاتش در آشور بود. آشوریان از این زمان تا ۱۲۵۵ سال بعد که عرب به ایران حمله کرد

بخشی از ملت ایران بودند.

با فروافتادن دولت آشور دهها هزار تن از نسلهای دوم و سوم آزادگان برده شده که بر روی املاک خالصه شاه و خدای آشور (دربار و معبد) بیگاری می کردند تبدیل به آزادگانی شدند که اینک بر روی زمینهای سلطنتی شاه و بزرگان ماد کار می کردند؛ زیرا کلیه املاک خالصه دربار و معبد آشور به تملک شاه ایران درآمده بود، و شاه نیز بسیاری از این زمینها را به بزرگان لشکری و کشوری بخشیده بود. اینکه کشاورزان آزاد شده چه نسبت از درآمد زمینها را دریافت می کردند سندی در دست نیست، ولی با توجه به رسم دیرینه‌ئی که برای همیشه در ایران ماند، می توان تصور کرد که نصف درآمد زمینها به خود آنها تعلق می گرفت؛ و این درآمد با توجه که به وضعی آنها تا پیش از آن داشتند بسیار بالا بود، و زندگی نسبتاً رضایت بخشی را برای آنها تأمین می کرد؛ هر چند که شاه و بزرگان ماد نیز از این راه به درآمدهای انبوهی دست می یافتند که تا پیش از آن برایشان از رؤیاهای تعبیرناشدنی پنداشته می شد. رسمی که از دیرباز (شاید از همین زمان مورد گفتگویمان به بعد) در ایران رواج داشته و می تواند شامل این بردگان آزاد شده و بی زمین نیز بشود آن بوده که مرد بی زمینی که نمی توانسته برای خودش درآمدی کسب کند خویشتن را در اختیار یکی از زمین داران قرار می داده و برای او کار می کرده و سهمی از درآمد به او تعلق می گرفته، که در مورد کشاورزان نصف محصول کار خودشان بوده است. حتی پیرمردان از کار افتاده و بی پسر نیز خود را در اختیار بزرگان و اشراف قرار می داده و معمولاً نوکر خانگی می شده اند و نان و پوشاکشان را دریافت می کرده اند. آنچه درباره کشاورزان گفتیم درباره پیشه‌وران و صنعتگرانی که بردگان سابق آشور و اکنون آزادی یافته بودند نیز صدق می کند. کارگاههایی که اینها در آن کار می کردند و سابقاً ملک شاه آشور بود اینک به تملک شاه ماد درآمده بود و شاه ماد نیز بخشی از آنها را برای دربار نگاه داشته و بخشی را در میان بزرگان ماد تقسیم کرده بود. کسانی که در این کارگاهها مشغول بودند مزد می گرفتند. وضع اینها را می توانیم در بازخوانی اسناد یافت شده در آرشیو تخت جمشید که درباره مزد و موجب کارگران و صنعتگران و پیشه‌ورانی که برای دربار داریوش و خشایارشا کار می کردند توضیح بسیاری به ما می دهد را تا حد بسیاری تشخیص دهیم. روستانشینان از بردگی آشوریان رسته، در زیر چتر دولت ماد زندگی رضایت بخشی یافتند که تا پیش از آن امیدش را نداشتند. آنها در نسلهای بعدی چنان در جامعه ایرانی حل شدند که بازشناسی شان از دیگر آزادگان ایرانی ناممکن شد.

### ۳. تصرف کشور آرمنیّه توسط هوخشتر

آشوریها آرمنیّه را «اور آرتو» می‌نامیدند و در تورات «آارات» آمده است. آشور اوبال‌لیت حمایت فرعون مصر (نخو) را با خود داشت، و با آرمنیّه نیز وارد مذاکره شده از شاه آرمنیّه یآوری طلبید. شاه آرمنیّه سپاهسانی به یاری او گسیل کرد. این اقدام در عرف دنیای قدیم به مفهوم اعلان جنگ از طرف دولت آرمنیّه به دولت ماد بود. شاید هم شاه آرمنیّه به شاه ایران اولتیماتوم و احتمالاً اعلان جنگ داده باشد یا نیروهایش را به کنار مرزهای غربی آذربایجان منتقل کرده باشد. آنچه مسلم است آنکه هوخشتر به آرمنیّه لشکر کشید. لشکرکشی به پیروزی قاطع هوخشتر بر شاه آرمنیّه و برافتادن دولت آرمنیّه و الحاق سرزمین آرمنیّه به ایران شد. یکی از امیران آرمنی به سلطنت آرمنیّه منصوب گردید و آرمنیّه که روزگاری یک امپراتوری پر قدرت بود به یک امیرنشین تابع ایران تبدیل شد. ما در این کتاب از این پس آرمنیّه را ارمنستان خواهیم نامید؛ زیرا این نامی است که از زمان شاهنشاهی پارت به بعد به این امیرنشین تابع ایران داده شد و تا امروز برجا است.

در میان رخدادهای ارمنستان، سپاه بابل به فرماندهی نبوخذ نصر (ولی عهد نبوپولاصر) به آشوریها و متحد مصری‌شان در کرخه میش لشکر کشید. متحدین شکست خوردند، فرعون نخاو به حمات عقب نشینی کرد (اوائل سال ۶۰۵ پ.م). نبوخذ نصر به حمات لشکر کشید، در اینجا نیز فرعون شکست یافت و حمات به تصرف نبوخذ نصر درآمد. در این اثناء نبوپولاصر درگذشت، و نبوخذ نصر با شتاب به بابل برگشته به سلطنت نشست. او سال بعد به شام لشکر کشید. و در چندین نبرد بسیار سخت و پرهزینه که سه سال ادامه داشت نیروهای مصری را قدم به قدم عقب راند. ضمن این جنگها از مقاومت شهر آشکلون (اکنون عسقلان) در فلسطین سخن به میان آمده و نبوخذ نصر با افتخار گزارش کرده که مردم شهر را کشتار و شهر را تبدیل به تپه خاک کرده است. تصرف سراسر شام و فلسطین تا اواخر سال ۶۰۱ پ.م وقت گرفت، و نبوخذ نصر به مرزهای مصر رسید؛ ولی با مقاومت بسیار شدید مصریان روبه‌رو شد و با دادن تلفاتی عقب نشینی کرد: «شاه مصر با همه نیروهایش بیرون آمد، نبردهای شدیدی در گرفت و دو طرف کشتگان بسیار دادند، و شاه اکاد به بابل برگشت.» او سال بعد برای مطیع کردن قبایل شمال عربستان لشکرکشی کرده تا درون حجاز پیش رفت و «غنائمی از عربها گرفت.» لشکرکشی بعدی او به کشور کوچک «یهودا» بود. او شاه یهودا (نامش یهوایقیم) و اعضای خاندان سلطنتی را به اسارت گرفت، و غنائم بسیاری شامل خزاین سلطنتی اورشلیم را با خود به بابل برد. شرح این رخدادها را نبوخذ نصر بر الواح نویسانده است که اکنون به «سال نامه»

نبو پولاصر» معروف است. در تورات نیز شرح مفصلی از این لشکرکشی آمده است که داستان جنایتهای ضدبشری نبوخذ نصر بابلی است (همان بُخْتُ النَّصْرِ افسانه‌ها که توسط تبلیغات یهودان و از راه مسیحیان و سپس مسلمین به ما رسیده است).

#### ۴. جنگ هوخشتر با شاه لیدیّه

بالا تر گفتیم که قبایل گوم‌میری راهی اناتولی شدند. زمانی که آرمینیّه به تصرف ایران درآمد و مرزهای ایران در اطراف دریاچه وان گسترش یافت، این قبایل در ناحیه‌ئی از غرب دریاچه وان تا رود هالیس (قزل ایرماق کنونی) جاگیر بودند. رودخانه مزبور مرز شرقی کشوری را تشکیل می‌داد که لیدیّه نام داشت و دامنه‌اش تا کرانه غرب اناتولی بود.<sup>۱</sup> گوم‌میریها پیش از این کوشیده بودند که به درون لیدیّه رخنه کنند ولی ناکام مانده بودند. اکنون با پیش آمدن اوضاع سیاسی جدید که ایران را به ابرقدرت منطقه تبدیل کرده بود لیدیّه احساس خطر جدی می‌کرد. ما نمی‌دانیم که لیدیّه در اختلاف میان ایران و آرمینیّه و جنگ‌های آنها چه جهتگیری‌ئی داشته است. ولی در میان این رخدادها او در ارتباط با گوم‌میریان اقداماتی انجام داد که به لشکرکشی هوخشتر به شرق اناتولی و شعله‌ور شدن جنگ میان لیدیّه و ایران انجامید. نبردهای اولیه ایرانیان و لیدیان در جایی در ناحیه شرقی آنکارا کنونی در گرفت و به شکست و فرار شاه لیدیّه انجامید. هوخشتر او را تعقیب کرد؛ شاه لیدیّه در موضعی که بسیار مستحکم می‌پنداشت با او مقابله کرد. درست در زمانی که هوخشتر در آستانه پیروزی نهایی بود خورشیدگرفتگی رخ داد (خردادماه ۵۸۵ پ.م). خورشیدگرفتگی در زمان قدیم بزرگ‌ترین بلای آسمانی به‌شمار می‌رفت و معنایش آن بود که دیوان‌ظلمت بر خدای نور پیروز شده‌اند و جهان به آخر خواهد رسید. شاه ایران نبرد را متوقف کرد. شاه لیدیّه تقاضای مذاکره برای دستیابی به صلح پایدار کرد و متصرفات ایران در شرق مرزهای کشورش را به رسمیت شناخت. بر طبق مذاکرات صلح دو طرف که با وساطت شاهان بابل و کیلیکیه انجام گرفت، رود هالیس (قزل ایرماق کنونی) مرز ایران و لیدیّه شناخته شد. به دنبال برقراری صلح ابدی شاهان ایران و لیدیّه، هوخشتر از آریانه دختر شاه لیدیّه برای پسر و

۱- لیدیّه در اواخر سده هفتم توسط آریانی مهاجر در غرب اناتولی در دره دور رودخانه‌ئی که اکنون «بویوک مندرس» و «گیدیز» نام دارند، شکل گرفت و در نیمه اول سده ششم با الحاق سرزمینهای یونانی نشین سواحل شرقی دریای ایژه و نیز سرزمینهای غرب رودخانه قزل ایرماق به اوج عظمت رسید. پایتخت این کشور ساردیس نام داشت و در نزدیکیهای ازمیر کنونی واقع شده بود.

ولی عهدش اَشْتِیاگ خواستگاری کرد، و با این وصلت دوستی استواری میان ایران و لیدیّه برقرار شد.

## ۵. نظام پادشاهی ایران در زمان هوخشتر

در آغاز سده ششم پم خاورمیانه باستان میان چهار پادشاهی تقسیم شده بود: ایران که از همه نیرومندتر و پهناورتر بود و قلمروش از آمودریا تا کرانه غربی فرات میانی شامل نیمه شمالی عراق کنونی و تا رود قزل ایرماق در ترکیه کنونی بود؛ بابل که نیمه جنوبی عراق کنونی به اضافه کشورهای سوریه و فلسطین و اسرائیل و اردن کنونی را داشت؛ مصر که شامل مصر و نیمی از سودان کنونی و لیبی کنونی بود؛ و لیدیّه که نیمه غربی ترکیه کنونی را داشت. در میان این چهار دولت، ایران ابرقدرت واقعی بود. کشوری به نام یونان هنوز بر صحنه جغرافیای جهان ظاهر نشده بود، و شهرهای یونان در پراکندگی و عقب ماندگی واقعی دست و پا می زدند. به بیان دیگر، سرزمینهای خاورمیانه یی شرق دریای مدیترانه میان دو پادشاهی مقتدر تقسیم شده بود: یکی دولت بابل بود با پشتوانه تمدنی چند هزارساله و تجارب ارزشمند در علوم و فنون و هنرها و آداب؛ و دیگری دولت ماد که اینک وارث ثروتهای عظیمی شده بود که در آشور به دست آورده بود و کلیه تجارب تمدنی آشوریها را نیز به خدمت خویش در آورده بود. بابل در آن روزگار مهد تمدن و مرکز علم و فرهنگ به شمار می رفت. علوم فلک و اخترشناسی و هیأت و ریاضیات و پزشکی و فنون شهرسازی و معماری در بابل به اوج شکوفایی رسیده حکمت و فلسفه در نهایت تعالی، و هنرهای نقاشی و مجسمه سازی در حد کمال بود، و کاخها و معابد بابل در همه خاورمیانه (خارج مصر) از نظر شکوه و زیبایی همتا نداشت. نبُوخَد نَصْر که وارث همه زمینهای زیرسلطه آشور در غرب فرات شده بود در اندک زمانی نارضایتیهای داخلی امیرنشینان حلب و حمات و صیدا و صور و دمشق و کنعان و یهودا را بی رحمانه با در هم کوفتن شهرها و کوچ دادن بومیان به میان رودان فروخوابانده، امنیتی گورستانی برقرار داشته جریان باج و خراج به درون بابل را تأمین کرد.

هوخشتر شهر هَنگَمَتانَه (همدان) را که مرکز پادشاهی ماد بود به تقلید از شاهان آشور و بابل و با بر خورداری از خدمات صنعتگران و معماران و هنرمندان آشوری و مان نایی، با برافراشتن کاخهای مجلل و کشیدن خیابانهای وسیع و ایجاد باغها و گردشگاههای زیبا آراست و به یک شهر عظیم و پرشکوه مبدل کرد. او برای خود بارگاه و دربار پرابهت به وجود آورد، و به روال شاهان آشور یک ارتش منظم با لباس متحدالشکل تشکیل داد که افرادش

رخت ارغوانی بر تن داشتند و از بهترین جنگ افزارهای روز برخوردار بودند. هوخشتر در کشورش دست به یک سلسله اقدامات عمرانی نیز زد و همزمان با آن به صد گسترش قلمروش در شرق و جنوب برآمده دامنه کشورش را در شرق به آمودریا (رود جیحون) رساند.

هرودوت که در گزارشهایش وقایع و شخصیتها در هم آمیخته است اصلاحات سازمانی و سیاسی هوخشتر را به دیاثوکو نسبت می دهد، و می نویسد که او در همدان برای خودش کاخی برافراشت حصارهایی در پیرامون آن کشید و دستور داد که مردمان خانه هایشان را در پیران این حصار برافرازند. او دستور داد که هیچ کس از مردم عادی نباید وارد کاخ شاه شود، و هر که عریضه ئی دارد باید به وسیله پیکان به درون کاخ افکنده شود. همچنین دستور داد که در حضور او کسی نباید بخندد، کسی نباید آب دهان بر زمین اندازد، زیرا اینها بی ادبی است. هر که شکایتی داشت آن را می نوشت و برای شاه می فرستاد، و شاه پس از بررسی آن دستور لازم را صادر می کرد. اگر از بزه و بزه کار اطلاعی به او می رسید او دستور می داد تا بزه کار را به حضور وی ببرند؛ و هر کس را متناسب با بزه ای که مرتکب شده بود کیفر می داد. او در سراسر خاک پادشاهی اش خبرگیران و خبررسانان گماشته بود تا از همه امور باخبر باشد.<sup>۱</sup>

نظام سیاسی ئی که هوخشتر تشکیل داد یک نظام شبه فدرالی بود، زیرا هر کدام از کشورهای که به اتحادیه پادشاهی ماد پیوسته بودند دارای شاه خویش از همان خاندان سلطنتی سابق بود، پارس شاه خودش را داشت، مان نا شاه خودش را، سگه شیان (سرزمین سگه های تیزخود در شمال رود ارس) شاه خودش را داشت، کت پتوگه شاه خودش را داشت، ارمنستان شاه خودش را، و به همین سال دیگر نقاط کشور پهناور ماد. این وضعیت را هرودوت به طور مختصر بیان کرده است،<sup>۲</sup> و یک سند بابلی از «شاه ماد و شاهان دستیار وی» سخن گفته است. ولی آشور حسابش از این وضعیت جدا بود زیرا خاندان سلطنتی سابق برافتاده و به کلی از بین رفته بود. تنها این کشور بود که به وسیله امیر منصوب شاه ماد اداره می شد. برای اداره کشور آشور بود که برای نخستین بار در تاریخ ایران اصطلاح «خشترپاو» (شهربان) ابداع شد؛ و او حاکمی از خاندان سلطنتی ماد بود که شاه ماد بر آشور منصوب کرده بود. در میان کشورهای تابع شاهنشاهی، فقط آشور خودمختاری نداشت. شاهان هر کدام از کشورهای خودمختار مکلف بودند که سالانه مقدار معینی مالیات به دربار شاه

۱- هرودوت: ۹۹/۱-۱۰۰.

۲- هرودوت: ۱۳۴/۱.

بفرستند، و به علاوه به هنگام لشکر کشیها سپاهی در اختیار ارتش شاهنشاه قرار دهند. در بسیاری موارد خود شاهان خود مختار به عنوان فرمانده سپاه خودشان در لشکر کشی شرکت می کردند. کوه سخن آنکه ایران در زمان هوخشتر چندین شاه خود مختار داشت، و شاه ماد شاه شاهان بود.

سلطنتهای خود مختاری که در زمان مرگ هوخشتر کشور شاهنشاهی ماد را تشکیل می دادند، علاوه بر همدان و توابع که مرکز شاهنشاهی بود، عبارت اند از: (۱) امیر نشین مان نا که پیش از این شناختیم؛ (۲) سرزمینهای واقع در شمال رود ارس تا کوههای قفقاز؛ (۳) آرمینیه، شامل ارمنستان کنونی و بخشی از شرق ترکیه کنونی که تشکیل دهنده آرمینیه قدیم بود؛ (۴) کت پتوکه واقع در شرق رود هالیس (قزل ایرماق کنونی) تا مرزهای ارمنستان و کوههای شمالی کردستان. اینجا نیز سلطنت خود مختار سکه های ایرانی وجود داشت؛ (۵) رغه (ری) از نواحی غربی قزوین تا دماوند کنونی به سوی جنوب تا مرزهای اسپه دانه؛ (۶) اسپه دانه (اسپهان) واقع در جنوب رغه و شمال پارس؛ (۷) الی پی، شامل سرزمینهای واقع در جنوب ماد تا مرزهای عیلام قدیم؛ (۸) پارس، شامل پارس و خوزستان و کرمان و یزد تا کرانه های شمالی دریای پارس؛ (۹) درنگیانه، واقع در پیرامون دریاچه هامون و رود هیرمند، شامل سیستان کنونی ایران. (بخش اعظم درنگیانه اکنون در افغانستان است)؛ (۱۰) هر یو (هرات، که اکنون تماماً در افغانستان است جز نوار باریکی که در ایران است)؛ (۱۱) مرغیانه (مرو، که اکنون جزو کشور ترکمنستان است)؛ (۱۲) پرتو (پارت، که اکنون بخشی از آن در ترکمنستان و بخشی در افغانستان و بخش کوچکی در ایران است)؛ (۱۳) هیرکانیه (گرگان، که اکنون نیمی از آن در ترکمنستان است). وسعت بسیاری از این سلطنتهای خود مختار از وسعت خاک اصلی پادشاهی سابق آشور و همچنین خاک اصلی کلدیه و بابل آن هنگام به مراتب بیشتر بود.

وسعت کشور شاهنشاهی ماد در زمان درگذشت هوخشتر چندان بود که تا پیش از آن در تاریخ جهان سابقه نداشت. تنها اقوام غیر ایرانی که در درون قلمرو این شاهنشاهی واقع می شدند، یکی قوم آشور بود و دیگر قوم کوچک خوزی (که ما با نام عیلامی می شناسیم). اقوام سرزمین آرمینیه نیز هر چند که ایرانی نبودند ولی آریایی، و از نظر نژادی عموزادگان ایرانیان بودند. بقیه مناطقی که نام بردم همگی ایرانی زبان بودند و در درون فلات ایران (ایران زمین) قرار داشتند؛ و همان مردمی بودند که چند سده پیشتر در اوستا با نام «ایران» از آنها یاد شده و سرزمینشان «ایران وائی جا» نامیده شده بود.

دیگر سرزمینهای ایرانی‌نشین، شامل سغد و خوارزم (که اکنون ازبکستان است)، باختریه (بلخ، که تاجیکستان و شرق افغانستان است)، مکه (مک‌گران، که اکنون بلوچستان است)، و بیش از نیمی از آن در کشور پاکستان است)، به‌علاوه سرزمینهای ایرانی‌نشین سکه‌های شرقی از بقایای توران باستانی (در کرانه‌های سیردریا در شرق ازبکستان کنونی)، بعدها در زمان کوروش بزرگ ضمیمه دولت شاهنشاهی شدند. سرزمینهای ایرانی‌نشین گیلان و مازندران نیز در زمان کوروش بزرگ ضمیمه کشور شاهنشاهی شد.

هوخستر علاوه بر تشکیلات نوین ارتشی و اداری که ایجاد کرد، نخستین کسی در تاریخ است که پول به شکل سکه‌های طلا و نقره را ابداع کرد، و وزنهای مشخصی برای سکه‌ها تعیین نمود تا بهای مشخص و معینی داشته باشند و برای مبادله با کالا مورد استفاده قرار گیرند.<sup>۱</sup> در دوران آشوریان نیز داد و ستد با نقره و طلا انجام می‌گرفت، ولی سکه رواج نداشت، بلکه طلا یا نقره که معمولاً به‌حالت پاره‌های ریخته‌شده (نوعی شمش) بود و نقش سر عشتار داشت را می‌شکستند و وزن می‌کردند و به‌هنگام داد و ستد تحویل می‌دادند. روایت‌های یونانی می‌گویند که شاه لیدیّه برای نخستین بار سکه‌های طلا زد، و این روایت را می‌توان چنین بازخوانی کرد که کشور لیدیّه که در همسایگی شاهنشاهی ماد بوده ناچار برای ترویج داد و ستد بازرگانی با ایران از دولت ماد تقلید کرده و سکه زده است. تاریخ‌نگاران یونانی عادت داشته‌اند که هرچه برای نخستین بار خبرش را در ارتباط با شخصیتی می‌شنیدند در گزارش‌هایشان آن را «نخستین بار در تاریخ» نامیده‌اند، چنانکه مثلاً هرودوت می‌نویسد که هوخستره نخستین پادشاهی بود که ارتش منظم تشکیل داد و سپاهیان را به‌سواره‌نظام و پیاده‌نظام و نیزه‌دار و شمشیردار تقسیم کرد، و نخستین کس بود که لباس متحدالشکل (یونیفورم) برای ارتش ابداع کرد. چنانکه می‌دانیم، ارتش آشوریه‌ها پیش از مادها دارای چنین نظامی بودند که هرودوت ابداع آن را به هوخستره نسبت داده است. چنین «نخستین بار»ی بسیار در گزارش‌های یونانیان می‌بینیم، و یکی هم زدن سکه برای نخستین بار توسط شاه لیدیّه است که مثل بقیه «نخستین بار»‌هایشان است. احتمال اینکه سکه‌های ایرانی در سرزمین لیدیّه رواج داشته نیز بسیار است. در کشور کوچک و کم‌اهمیتی همچون

۱- «پول» در زبان ایرانی به هر چیز گردِ مُدَوَرِ مسطح که قطر اندکی داشته باشد گویند. لذا هر سکه یک «پول» است. اکنون معنای پول در زبان فارسی تغییر کرده، و از این واژه به‌شکل اصلیش فقط «پولک» مانده است یعنی «پول کوچک». سکه یک لفظ عربی است که پس از اسلام وارد ایران شده است. در ایران به‌سکه نقره «پول سیم»، و به‌سکه طلا «پول زر» می‌گفته‌اند.

لیدیّه ضرورتِ زدنِ سکه تا پیش از آن احساس نمی‌شده تا شاه لیدیّه نخستین زنده‌سکه بوده باشد. ولی دربار ماد برای زدن سکه طلا و نقره به‌وفور در اختیار داشته که از گنج‌خانه‌های پادشاهی آشور و همچنین گنج‌خانهٔ معبد مرکزی آشور (خانهٔ خدای آشور) به‌دست آورده بوده است؛ به‌علاوه در درون ایران‌زمین نیز کانهای بسیاری وجود داشت که طلا و نقره استخراج می‌شد. دامنه‌های شاهنشاهی ماد چندان گسترده و شامل مناطق و اقوام گوناگون و سلطنتهای متعدد تابعه بود که شاه ماد بهترین چاره برای داد و ستد بازرگانی و همچنین تعیین مقدار مالیاتهایی که هرکدام از سلطنتهای خودمختار می‌بایست بپردازد را در ترویج سکه‌های طلا و نقره دیده و آنرا ابداع کرده است. سکه‌های طلای هخامنشی که «زریگ» نام داشته ادامهٔ همان سکه‌های دوران ماد بوده که شکل نوینی به آن داده شده است.

## ۶. احتمال تدوین اوستا در زمان هوخشتر

چنانکه می‌دانیم، دولت نابودشدهٔ آشور دارای دین رسمی بود. دولت ماد بسیاری از نظاماتش را از آشوریان اقتباس کرده بود. داشتن دین رسمی و همگانی نیز یکی از مستلزمات شاهنشاهی ماد بود. شرط لازم تداوم شاهنشاهی مستلزم آن بود که وحدت دینی و عقیدتی در سراسر سرزمینهای تابع شاهنشاهی ایجاد گردد، و این مستلزم همه‌گیر شدن دین زرتشت در میان ایرانیان و ذوب شدن دینهای کهن ایرانی در دین واحد و فراگیر بود. تعالیم زرتشت تا این زمان در میان بخش اعظم جماعات ایرانی رسوخ یافته بود، و نامهای برخاسته از تعالیم زرتشت (همچون فروریش و هوخشتر) نشان می‌دهد که این تعالیم تا سدهٔ هشتم پم در میان قبایل ماد ریشه دوانده بوده است. (به‌یاد داریم که پدر دیائوکو نامش فروریش بود، و پیش از او نیز نام کاوے خشتر را در نوشته‌های آشوریان دیدیم.) تشکیل دین رسمی و ترویج آن نیز مستلزم تدوین تعالیم دین بود - تعالیمی که به زرتشت نسبت داده می‌شد و قرار بود که به‌عنوان مرجع آداب و رسوم عبادی و همچنین احکام قضایی و واجبات کشورداری مورد پیروی قرار گیرد، و نیز بر اساس آنها برای معاملات و داد و ستدها احکام و مقرراتی وضع تدوین شود.

مغان در زمان ساسانی ادعا می‌کردند که زرتشت در ۲۵۸ سال پیش از اسکندر مقدونی در منطقهٔ اورمیّه ظهور کرد؛ و این در اوستای تدوین شده در زمان ساسانی بازتاب یافته، سپس نویسندگان دین کرد نیز در زمان خلافت عباسی این را تکرار کرده‌اند. وقتی ۲۵۸ را به ۳۳۲ بیفزائیم سال ۵۸۰ پم را به‌دست می‌آوریم. اگر فرض کنیم که این سخن نه یک دروغ

بی‌اساس بلکه ناشی از یادهای جمعی‌ئی بوده باشد که برای آنها مانده بوده است، و اگر فرض کنیم که آنها یکی دوده هم اشتباه گفته باشند، باز هم می‌بینیم که روایت مغان زمان ساسانی ظهور زرتشت را به زمان سلطنت هوخشتر نسبت داده است نه پیش از آن. آنها البته چیزی دربارهٔ هوخشتر و مادها نمی‌دانستند، و دانسته‌هایشان دربارهٔ زمان زرتشت به همان موضوعاتی محدود بود که در خود اوستا آمده بود (باختریه و سلطنت ویشت‌آسپه باستانی، کاوے‌ها و کرپن‌ها و اوسیچ‌ها و گرهماها، و توریا/ توران). لذا برای حل این مشکل که آذربایجان کجا و باختریه کجا؟ می‌گفتند که زرتشت در اینجا ظهور کرده سپس به باختریه و دربار ویشت‌آسپه مهاجرت کرده است.

این داستان شاید راه به‌جائی ببرد و مبتنی بر یادهای مبهم جمعی بازمانده از روزگار مادها بوده باشد. می‌توانیم تصور کنیم که ضرورت تشکیل دین رسمی و همگانی سبب شد که هوخشتر دبیرانی را مأمور کند تا تعالیم زرتشت را برایش تدوین کنند. به‌یاد داریم که سلطنت مان‌نا چندین سده دیرینه‌تر از سلطنت ماد بود، سپس بخشی از شاهنشاهی ماد را تشکیل داد. لازم به توضیح نیست که نظامات سلطنتی (از جمله تشکیلات دینی) در مان‌نا دارای سابقهٔ طولانی بوده است. نشانه‌هایی نیز از وجود دبیران نویسنده در مان‌نا خبر می‌دهد، در حالی که تا کنون هیچ اثری از اینکه مردمی از قبیلهٔ سلطنتی ماد خواندن و نوشتن می‌دانسته‌اند به‌دست نیامده است. در یک سند آشوری خبر فرستاده شدن ستون یادبود از طرف شاه مان‌نا به‌دربار شاه آشور آمده، که حتما ستونی بوده که بر رویش مطالبی (مثلاً سوگندنامهٔ پابندی به‌عهد و پیمانهای که شاه مان‌نا در حضور شاه یا خدای آشور سپرده بوده) نگارش شده بوده است، و این دلیل بر آن است که در مان‌نا تشکیلات دبیران سلطنتی وجود داشته که چه بسا خواندن و نوشتن را در آشور یا آرمینیهٔ آموخته بوده‌اند. به‌عبارت دیگر، پیش از تشکیل شاهنشاهی ماد سوادداری در میان افرادی از وابستگان به‌دربار مان‌نا رواج داشته. پیش از این دیدیم که کاوے‌ها در دوران ماقبل ماد، هم امیر بودند و هم رهبر دینی. خاندان سلطنت مان‌نا نیز می‌توانسته شامل این تعریف شود؛ زیرا هرچند که مان‌نا از نظر تمدنی چند مرحله از زمان کاوے‌ها پیشرفته‌تر بود، ولی خاندان سلطنتی مان‌نا سرپرست دین هم بودند. می‌توان تصور کرد که دبیرانی که احتمالاً تعالیم زرتشت را برای دربار شاهی ماد تدوین کردند مردمی از قبیلهٔ سلطنتی مان‌نا بودند که خواندن و نوشتن می‌دانستند و از رهبران دینی مان‌نا بودند. برای این فرض دلایلی وجود دارد: مغان زمان ساسانی از نبرگان مردمی بودند که روزگاری در همین کشور مان‌نا می‌زیستند؛ آنها زرتشت را منتسب به قبیلهٔ خودشان می‌دانستند و

سرزمینی که برای ظهور زرتشت تعیین می‌کردند همان‌جائی بود که روزگاری مرکز سلطنت مان‌نا بود. در افسانه‌ئی که آنها ساخته بودند زرتشت برآمده از دریاچه اورمیه بود، و در آخرزمان نیز قرار بود که نسخه دوم زرتشت از همین دریاچه اورمیه بروید.

منحصر کردن زمان ظهور زرتشت توسط نیرگان این مغان در زمان ساسانی به اواخر دوران سلطنت هوخشتر را باید در پیوند با آغاز رسمیت یافتن دین زرتشت در دربار ماد دانست؛ البته دینی که اسم زرتشت را بر خود داشته ولی همه رسوم و آدابش را از دینهای کهن منطقه گرفته بوده، از جمله تقدس آذر که توسط همین تدوین‌کنندگان تعالیم زرتشت به زرتشت نسبت داده شد. تقدس آذر در سلطنت ماد رسمیت یافت. در سنگ‌نگاره‌ئی بر فراز گوری که احتمالاً از آن هوخشتر باشد نشان داده شده که شاه در برابر آذر ایستاده مشغول عبادت است و مغ در سوی دیگر آذر ایستاده و امامت می‌کند، و احتمالاً اورادی که به زرتشت نسبت داده بوده‌اند را می‌خواند. شاید در همین زمان بود که عبارت «دین مزداینیش» (دین مزداپرستی) ابداع شد تا از آئینی که اینک رسمیت یافته بود تعریف دقیقی به دست داده شود، دینی که بر پرستش آفریدگار و پروردگار یکتای وصف‌ناپذیر (اهور مزدا) بنا شده بود.

اگر این فرضیات و حدسیات بتوانند ما را قانع کنند، می‌بایست که مغان مان‌نایی را تدوین‌کنندگان حدود و ثغور آن دین طبیعی برآمده از سنتهای دیرینه مردم بخش شمال‌غربی فلات ایران دانست که به زرتشت نسبت دادند، و نام دیگرش «دین مغان» شد، چنانکه همه مورخان یونان باستان آن را «دین مغان» می‌نامیدند، و حتی زرتشت را مغ می‌پنداشتند.

احتمالاً بخشهایی از اوستا، از جمله گاته‌ها و یسنا هفت‌بندی، و بخشهایی از یشتها و بن‌دهشن و وندیداد، به‌ویژه داستانهای حماسی و اساطیری نیمه شرقی فلات ایران، در همین زمان گردآوری و تدوین شد. هرچند که یقیناً سروده‌های زرتشت در سینه‌های مؤمنین به‌دین او محفوظ بوده، ولی تصور می‌رود که این تعالیم و آنچه بخشهای بسیار کهن اوستا نامیده می‌شود تا آن زمان به صورت پراکنده در برخی از مناطق نیمه شرقی فلات مدون شده بوده است. مغان بی‌خبر از همه آنچه در این متون آمده بوده، و به کلی ناآشنا با اشخاصی که نامشان در اوستا آمده و همچنین نامهای جایهای دیرینه که دیگر تغییر نام داده بوده، به‌دستور شاه ماد متصدی گردآوری و تدوین تعالیم زرتشت شدند. تدوین تاریخ برای قوم ایرانی نیز ضرورت پیدا کرده بود تا قدمت تاریخی شاهنشاهی را نشان دهد. همان‌گونه که آشوریان و کلدانیان تاریخ مدون چند هزار ساله داشتند و به آن می‌بالیدند، ایران نیز می‌بایست که دارای تاریخ مدون شود؛ و این نیز از مستلزمات دولت شاهنشاهی بود. تصور اینکه روایتگران

داستانهای حماسی از مرکز و شرق فلات ایران دعوت شدند تا دانسته‌هایشان را در اختیار مغان قرار دهند که بازنویسی شود خردپذیر است. داستانهای نیاکان و تلاشهای تمدنی‌شان و جنگهای پیروزمندانه‌شان با بیگانگان اشغالگر (اژدهاگ بیورآسپ) و تشکیل نظامهایی که سلطنتهای پهناور جمشید و فریدون و ایرج و کیکاووس و کیخسرو و کیکاووس و اسفندیار امثال گشتاسپ و اسفندیار نامیدند، و پهلوانیهای نریمان و زال و رستم و سهراب و اسپندیار امثال آنها، به علاوه شرح زندگی پرافتخار زرتشت، به عنوان مظهر هویت ملی ایرانیان وارد اوستا شد. این داستانها تداوم دیرینه دین و سلطنت در ایران را نشان می‌داد، و برای شاهنشاهی ماد قدمت تاریخی هزارساله و بیشتر ایجاد می‌کرد. این داستانها به مثابه شناسنامه ملی ایرانیان بود. مردمی که از این زمان به بعد این داستانها را در جای جای کشور از زبان مغان و روایتگران حماسه‌ها می‌شنیدند با شنیدن سرگذشت پیروزمندانه نیاکان خویش مالا مال از غرور و عرق ملی می‌شدند و حس سلحشوری در آنها اوج می‌گرفت، و آماده می‌شدند که هرچه بیشتر برای تقویت پایه‌های شاهنشاهی ماد که مظهر وحدت و قدرت و شکوه ملی بود جانفشانی کنند. سپهداران و پهلوانان کشور وقتی می‌شنیدند که رستم با آن زور بازو و با آن قدرت و عظمت و نیروی هزارمرده که داشت با دل و جان در خدمت شاه و دربار ایران بود و هدفش آن بود که ایرانی و شاه ایران شاد باشند، طبیعی بود که در درون خودشان بکوشند تا از خویشتن نسخه دوم رستم را بسازند و با دل و جان فرمانها و خواسته‌های شاهنشاه ماد را به اجرا درآورند. ما وقتی این داستانها (اساطیر) را می‌خوانیم متوجه می‌شویم که سرگذشتهای نیاکان دیرینه در سراسر کشور از شرق و غرب و شمال و جنوب به نحو بسیار زیبایی در هم ادغام شده‌اند، و ایرانیان سراسر فلات را یک قوم واحد به هم پیوسته دارای سرنوشت واحد و مرتبط نشان می‌دهند. البته وقتی این داستانها تدوین می‌شده چنین تعمدی در کار نبوده، ولی از آنجا که روایتگران از سراسر فلات ایران آمده بوده‌اند، به‌طور خودبه‌خودی چنین موزائیک زیبایی ایجاد شده است.

طبیعتاً تدوین‌کنندگان تعالیم زرتشت متولیان دین رسمی نیز شدند، و به عنوان نخستین بار در تاریخ ایران طبقه متولیان دین ظهور یافت که نامش منتسب به قبیله مغان بود. قبیله مغان یکی از قبایل تشکیل‌دهنده اتحادیه‌ئی بود که پیشترها سلطنت مان‌نا را تشکیل می‌دادند. آنچه سبب شده که همین مغان چندسده بعد از این زمان ادعای انتساب زرتشت به خودشان و ادعای مالکیت تاریخی دستگاه تولیت دین زرتشت کنند را نیز باید در همین موضوع جستجو کرد.

ورود ایزدانِ مطرودِ زرتشت به آئین منتسب به زرتشت، و رواج پرستش «آذر» و «میترا» و «آناهیته» را نیز باید به همین مغانِ تدوین‌کنندهٔ دین رسمی ماد نسبت داد. تصور اینکه تقدس و پرستش این ایزدان در دورانهای متأخرتر از دوران ماد وارد دین زرتشت شده باشد دشوار است؛ ولی تعمیم پرستش آنها که توسط همین مغان ترویج می‌شد به‌کندی در درون فلات ایران تحقق پذیرفت، به‌گونه‌ئی که از زمان خشیارشا به بعد در پارس نیز شروع به تعمیم یافتن کرد، در زمان اردشیر دوم پرستش میترا و آناهیته در کنار اهورمزدا رواج یافت، و پرستش دیگر ایزدانِ کهن آریایی نیز تا پایان دوران هخامنشی همه‌گیر شد. رسم قربانی حیوانات برای خشنودی خدا و همچنین نوشیدن هومَه که زرتشت صریحاً ممنوع اعلام کرده بود توسط این مغان تبدیل به بخشی از مراسم آئینی (طقوس) شد، و در بخشی از اوستای تدوین‌شده توسط آنها و اخلافسان از زبان زرتشت برای اجرای این مراسم آئینی احکام و مقررات و آدابی وضع گردید، تا جائی که هومَه به معنویت مقدسی تبدیل شد که اهورمزدا آن را آفریده بود تا به‌عنوان عنصر شادی‌آفرین و زندگی‌افزا در خدمت مزدا یسنان باشد.

به‌خلاف دیگر ادیان خاورمیانه‌یی که به‌هنگام تدوین کتاب دینی شان به‌برده‌گیری و برده‌فروشی و برده‌داری به‌عنوان یکی از مستلزمات جامعهٔ دینی نگریده احکامی برای به‌بردگی گرفتن انسانهای آزادهٔ غیرخودی و خرید و فروش انسان وضع کرده‌اند که از جانب خدایشان فرستاده شده بوده، در جامعهٔ ایرانی از آغاز تشکیل سلطنت ماد تا آخر زمان ساسانی چندبار اوستا بازتدوین شد، ولی تنها موضوعی که هیچ‌گاه در احکام دینی اشاره‌ئی به آن نرفت برده‌گیری و برده‌داری و خرید و فروش انسان بود. زیرا برای ایرانی قابل تصور نبود که بشود یک انسان آزاده را به‌پایهٔ حیوانات پائین آورد و او را خرید و فروش کرد. متون دینی ایرانیان چنان در قبال برده‌داری خاموش است که انگاری اصلاً خبر نداشته که موجودی به‌نام برده در جهان وجود دارد و می‌شود انسانهای آزاده را مثل هر حیوانی به‌تملک درآورد و او را به‌بازار برد و به‌همراه کالاها و خرو و گاو و گوسفند به‌معرض فروش نهاد. دین و فرهنگ ایرانی به‌برده‌داری به‌عنوان موضوع «عدم» نگریده و دربارهٔ آن مطلقاً سکوت کرد. به‌خاطر این نگرش فرهنگی بود که از آغاز دوران مادها تا پایان دوران ساسانی هیچ‌گاه برده‌داری و خرید و فروش انسان در جوامع ایرانی رواج نیافت. تنها کتاب دینی جهان که برده‌داری را تأیید نکرده است اوستاست.

در زمان هخامنشی هر رهبر دینی یک مغ بود، ولی هر مغی (یعنی هر عضوی از قبیلهٔ مغان) منصب دینی نداشت بلکه هر مغی مردی از قبیلهٔ بزرگ مغان بود؛ چنانکه -مثلاً-

گاؤماتَه که داستانش را ضمن سخن از داریوش بزرگ خواهیم خواند، یک مغ برجسته بود، ولی منصب دینی نداشت. تا سدهٔ دوم مسیحی و اواخر دوران پارتی واژهٔ «مغ» کسب تقدس کرده بود. در دوران ساسانی «مغ» و «متولی دین» مترادف یکدیگر بودند، و قبیلهٔ مغان با جایگاهی که خود مغان در طول تاریخ برای خودشان تعریف کرده بودند قبیلهٔ مقدسی پنداشته می شد که همهٔ افرادش به زرتشت منسوب می شدند (ساداتِ اهل بیت بودند). این قبیله هرچند که با ادغام سلطنتشان در شاهنشاهی ماد و سپس برچیده شدن سلطنتشان در زمان کوروش یا داریوش سلطنت دیرینه شان را ازدست داده بودند، ولی یک سلطنت دینی را به جای آن پایه گذاری کردند که تا آخرین روز شاهنشاهی ساسانی دوشادوش سلطنت دنیایی پارتیان و ساسانیان با قدرت بسیار زیادی به زندگی ادامه داد.

## ۷. اَشْتِیاگ، آخرین شاه ماد

بالاخر دربارهٔ اتحاد ماد و لیدیَه سخن گفتیم. چند ماه پس از انعقاد پیمان دوستی شاهان ایران و لیدیه، هوشتر درگذشت و پسرش اَشْتِیاگ به جای او پادشاه شد (سال ۵۸۵ پ.م). بابلیها این پادشاه را «ایشتوویگو» نامیدند، و تاریخ نگاران یونانی در زمان هخامنشی او را «اَسْتِیاگ» خواندند. به نظر می رسد که باید این نام را با کلمهٔ «اَشَه» ارتباط داد. در کاوشهای باستان شناسی مصر مجموعهٔ مکاتباتی از فرعون اَخِن آتون به دست آمده که خطاب به شاهان میتانی است. نامهای این شخصیتها عموماً آریایی است و در میان آنها یک نام وجود دارد که در اینجا مورد نظر ما است، و آن نام «اَشَه داتَه» است که به تلفظ مصری «یاشاداتَه» ذکر شده است. اَشَه در زبان آریایی به معنای آسمان بوده است. «داتَه» (داد) به معنای قانون است. ظاهراً اَشَه نزد ایرانیان مجموعهٔ خورشید و ماه و ستارگان بوده که همان آسمان باشد. و ظاهراً لفظ «آسمان» ترکیبی است از دو کلمهٔ «اَشَه» و «مان». می دانیم که «مان» در زبان ایرانی به معنای «جایگاه» و «مسکن» است، و این کلمه تا کنون هم به صورت پسوند با «خان» رواج دارد، و ما کلمهٔ «خانمان» داریم. پس بخش نخست نام اَشْتِیاگ بی هیچ تردیدی «اَشَه» است. بخش آخر آن نیز «آگ» است. «آگ» در زبان آریایی یکی از نامهای آتش است و هنوز هم در هند به همین مفهوم به کار می رود (آتش را آگ گویند). «آگنی» (مؤنث آگ) یکی از خدایان کهن آریاییان بوده است. می توان پنداشت که شکل درست نام اَشْتِیاگ «اَشَه داتَه آگ» بوده که به معنای «فروغ عدالت آسمانی» است. اَسْتِیاگ که هرودوت نوشته به درستی نزدیک است. می دانیم که یونانیها «شین» را با «سین» جانشین

می کرده‌اند. در اسناد بابلی اشتویگو نوشته‌اند که تلفظ بابلی اَشَه داتَه آگ می‌شود. ما نام او را «اَشْتِیاگ» می‌نویسیم.

از دوران ۲۹ ساله سلطنت اَشْتِیاگ هیچ گزارشی در دست نیست جز رخداد های آخرین سالهای عمرش که لشکرکشی به پارس بود و به شکست و نابودی او و برافتادن پادشاهی ماد انجامید. شاهنشاهی ماد در زمان سلطنت او همچنان یکپارچگی خویش را حفظ کرد. ولی اینکه آیا او سرزمینهای جدیدی نیز در جاهائی از شرق فلات ایران به قلمرو ماد افزوده باشد خبری داده نشده است. اگر این داستان گزینوفون درست باشد که مردم ارمنستان برضد ماد شوریدند و کوروش پارسی فرمانده سپاهیان ماد در لشکرکشی به ارمنستان بود، معلوم می‌شود که ارمنستان پس از درگذشت هوخشتره درصدد بازیابی استقلال خویش برآمد، ولی شورش به تدبیر کوروش خوابانده شد، و ارمنستان همچنان در اطاعت ماند. گزینوفون معمولاً در کوروشنامه تاریخ رخدادها را به دست نمی‌دهد. در بخش بعدی ضمن سخن از شخصیت کوروش بزرگ به موضوع این شورش و اقدامات کوروش برای مقابله با آن باز خواهیم گشت. از آنجا که در زمان سلطنت اَشْتِیاگ جنگهای فرامرزی صورت نگرفت، طبیعی بود که دستگاه عریض و طویل سلطنت ماد هزینه‌هایش را با تحمیل مالیاتهای سنگین بر ایرانیان تأمین کند. ایرانیان که تا پیش از سلطنت ماد بخش اندکی از درآمدشان را به کاوے‌ها می‌دادند اینک مجبور بودند که بار سنگین هزینه‌های پرتجمل دربارهای ماد را تحمل کنند؛ و این امر به‌طور طبیعی سبب می‌شد که نارضایتی آنها نسبت به دولت ماد برانگیخته گردد و شاه ماد را مسبب این وضعیت بدانند. از رفتارهای سختگیرانه اَشْتِیاگ با کارگزارانش نیز داستانهای در گزارشهای هرودوت بازمانده است که نمی‌توان چندان به آنها اطمینان کرد، ولی من پائین‌تر به آنها اشاره‌ئی خواهم داشت.

## ۸. قبایل پارس و فرجام شاهنشاهی ماد

تاریخ اراده کرده بود که ایران به تنها ابرقدرت دنیای باستان و شکوهمندترین شاهنشاهی تاریخ و اثرگذارترین تمدن جهانی تبدیل شود. این وظیفه از عهده شاه کاخ‌پروردی چون اَشْتِیاگ بر نمی‌آمد.

همزمان با تشکیل اتحادیه قبایل ماد، در جنوب فلات ایران نیز اتحادیه قبایل پارس تشکیل شد. بالاتر گفتیم که شَلَم نَصَّر سوم آشوری در نیمه دوم سده نهم پم به سرزمین پارس وائی در جنوب سرزمین کردستان کنونی عراق حمله کرد و ۲۷ تن از رهبرانسان را اسیر

کرد و آن سرزمین را باجگزار کرد. بنابر اسناد آشوری سرزمین پارس وائی در آن زمان ضمیمه کشور آشور گردید تا سرانجام توسط هوخشتر آزاد شد. «پارس وائی» به معنای نشیمن گاه پارس است. معلوم نیست که آیا این پارس وائی با قبایل پارس که در دامنه های کوههای بختیاری و دیگر نقاط سرزمینی اسکان داشتند که پارسه نامیده شد هم ریشه و هم تبار بودند یا این فقط یک همسانی لفظی بوده است!

تاریخ نگاران غربی - بی هیچ دلیلی - اصرار دارند که به ما بقبولانند که قبایل پارس از قبایل مهاجر به درون فلات ایران اند و شاید از آسیای میانه - مثلاً از بکستان کنونی - آمده بوده اند. وقتی از آنها پرسیده شود که دلیل شما برای این ادعا چیست خواهند گفت که چنین گمان می کنیم.

این گمان بی اساس به رغم آنکه به هیچ سندی تکیه ندارد توسط برخی از تاریخ نگاران پارسی نگار نیز - که می پندارند گمان غربی ها سند است - تکرار می شود.

در باره اینکه پارسیان اگر بومیان منطقه نبوده اند پس از کجای ایران به پارس کوچیده اند هیچ کس جرأت نکرده که نظری استدلالی بدهد؛ زیرا فرضیه مهاجر بودن پارسیان از بیرون فلات ایران بی بنیاد است. حتی مهاجر بودن پارس وائیهها که در جنوب کردستان کنونی جاگیر بوده اند نیز قابل اثبات نیست، ولی میان نام آنها و نام قبایل پارس همسانی وجود دارد. اگر هم گمان کنیم که پارس وائیهها مهاجر بوده اند تنها می توان تصور کرد که آنها از کرمان یا جاهائی از جنوب پارس به آن منطقه رسیده باشند. ولی تصور مهاجرت آنها از شمال ایران یا از راه آذربایجان به آن منطقه کوهستانی خردناپذیر است. آیا می توان پذیرفت که یک جماعت بزرگ مهاجر از مناطق پر آب و گیاه و سردسیر به یک منطقه کوهستان خشک کم روزی بکوچد و در آنجا جاگیر شود؟ هر کس به عوامل هجرت قبایل در دوران باستان آشنا باشد به این پرسش پاسخ نفی خواهد داد. آیا نمی توان مهاجرتی خلاف این مسیر را فرض کرد و آن پارس وائی که به زیر سلطه آشوریان درآمد را بخشی از قبایل مهاجر از کرمان یا جنوب پارس به شمال پنداشت؟ ولی باز هم این پرسش پیش می آید که یک قبیله بزرگ مهاجر چرا نقطه ئی کوهستانی و کم روزی مثل منطقه شهرزور و سلیمانیه را برای جاگیر شدنش اختیار کند در حالی که جهان به آن پهناوری در پیش رو دارد؟

بنابر همین استدلال، مهاجر بودن قبایل پارس نیز نفی می شود. زیرا پارس سرزمینی بوده که چندان کششی برای مهاجر پذیری نداشته است تا قبایلی به این بزرگی از جای دوردستی بکوچند و بیایند و بیایند و سرانجام در چنان جائی که نه پر آب و گیاه است و نه

چندان باران بار است جاگیر شوند. پارس در آن زمان می توانسته یک سرزمین مهاجر فرست بوده باشد، ولی جذب کننده مهاجر نبوده است. تصور اینکه قبایلی از کرمان و پارس به مناطق خوش آب و هوا تر فلات ایران کوچیده باشند خرد پذیر است ولی خلاف آن نه. لذا بهتر است که به جای اصرار بر مهاجر بودن پارسیان آنها را از بومیان دیرینه همین سرزمین بدانیم. اگر کسی بخواهد بر روی مهاجر بودن قبایل پارس بایستد نمی تواند که مرکز اصلی و کوچ گاه آنها را از اواسط سیستان و حول و حوش رود هیرمند و جایی که اکنون شهر سوخته نامیده می شود به آن سوتر ببرد. در این حالت او باید خط سیر مهاجرت از منطقه هیرمند به سوی غرب را چنین دنبال کند که آنها ابتدا به سرزمینهای کرمان رسیدند، بخشی از آنها در کرمان ماندگار شدند، و بخشی به سوی غرب به راه افتادند تا به دشتهای پارس و دامنه های کوههای بختیاری و نزدیکیهای همدان رسیدند و در چندین نقطه سکونت اختیار کردند و دو شاخه بزرگ پارس و ماد را به وجود آوردند. ولی این گمانه قانع کننده نیست، و بومی بودن قبایل پارس و ماد در سرزمینهای خودشان بر دیگر گمانه ها می چربد.

قبایلی که در سرزمینهای پهناور پارس و کرمان جاگیر بوده اند یک ریشه داشته اند. سرزمین کرمان در زمان هخامنشی نام مشخصی جز نام پارس نداشته. مردم این سرزمین نیز مثل مردم پارس در زمان شاهنشاهی هخامنشی از پرداختن باج و خراج معاف بودند. این نمی تواند باشد مگر آنکه مردم ساکن در کرمان و پارس از یک ریشه و تبار و خویشاوند بوده باشند. پی گیری فرضیه مهاجر بودن قبایل پارس امکان پذیر نیست. سخنی گفته اند و تکرار می شود ولی اثباتش به هیچ وجه ممکن نخواهد بود.

آنچه بنا بر نوشته های هرودوت می دانیم آنست که پارسیان ده قبیله بودند. آنها در اوایل هزاره پنجم در پارس و کرمان کنونی و بخشی از خوزستان کنونی جاگیر بودند و سلطنتهای کوچک محلی داشتند. در سده هشتم پنجم دوتا از سلطنتهای پارسیان به دقت قابل شناخت است: یکی سلطنتی که مرکزش پاسارگاد بود، و دیگر سلطنتی که مرکزش انشان در شمال خوزستان و منطقه شوستر کنونی بود. این دو سلطنت را قبیله بزرگ هخامنشی تشکیل داده بودند، و هر دو تابع و باجگزار عیلام بودند. تلفظ درست پاسارگاد شاید «پارسه گرد» یا «پارسه آرگاد» بوده است (اولی به معنای آبادی پارس، و دومی به معنای ارگ پارس).

نامدارترین رئیس اتحادیه قبایل پارس در نیمه های سده هفتم پنجم «چیش پیش» دوم هخامنشی بوده است. چیش پیش تلفظ عیلامی چی اسپیش است. او چیش پیش پسر کوروش پسر کام بوجیه پسر چیش پیش پسر هخامنش بوده، که پشت اندر پشت تا هخامنش رؤسای

قبایل پارس بوده‌اند. با توجه به عمر و متوسط نسلها می‌توان گفت که هخامنش در اواخر سدهٔ نهم پ م می‌زیسته است. دربارهٔ تاریخ پارس و کرمان از زمان هخامنش تا زمان چیش پیش چیزی نمی‌دانیم، و باید کاوشهای باستان‌شناسی به یاری مان بیاید، و شاید اگر روزی دولتی ایران نگر و دلسوز و علاقه‌مند به گذشته‌های کشورمان برسر کار بیاید این کار انجام گیرد.

در سخن از کشور عیلام (خوجیه) گفتیم که آشور بانی پال در سال ۶۴۰ پ م دولت عیلام را برانداخت. در همان سال سرزمین عیلام تحت تصرف «چیش پیش» قرار گرفت. سرزمین پارسیان را عیلامیها و آشوریها «انسان» می‌نامیدند، و این نامی است که آنها به پارس داده بوده‌اند. ظاهراً در جریان حملهٔ آشور بانی پال به شوش پارسی‌ها طبق یک پیمان محرمانه که پیشتر با شاه آشور بسته بودند بی‌طرف ماندند. پس از آن شاه آشور شوش تاراج و ویران شده را برای چیش پیش رها کرد. در همین سال قلمرو چیش پیش، که پارس و بختیاری و خوزستان و کرانهٔ دریای پارس بود، میان دوپسرش کوروش و آریارمنه تقسیم شد. کوروش در شوش مستقر شد و برای تضمین قرارداد اطاعت از آشور بانی پال یکی از پسرانش به نام «آریائوکو» را - بنا بر اسناد آشوری - به گروگان به‌دربار آشور بانی پال سپرد. سپردن چنین گروگانی در آن زمان به مفهوم تضمین وابستگی یک سلطنت خودمختار محلی به یک سلطنت بزرگتر و فراگیر بوده است؛ و معنای دیگرش آن است که سلطنت کوروش دوم در آن زمان به تابعیت دولت آشور درآمد. ولی آریارمنه که در پاسارگاد بود معلوم نیست که تابعیت از دولت آشور را پذیرفته باشد. دامنهٔ سلطهٔ آشوریان هیچ‌گاه به‌درون پارس نرسید.

این کوروش جد اعلائی کوروش بزرگ، و این آریارمنه جد اعلائی داریوش بزرگ بود. در اواخر سدهٔ هفتم پ م به‌عللی که معلوم نیست فرزندان آریارمنه از قدرت کنار نهاده شده در درجهٔ دوم قرار گرفتند و فرزندان کوروش فرمان‌روایان اتحادیهٔ قبایل پارس شدند. ما نمی‌دانیم که کشور هخامنشی - که شامل پارس و خوزستان و کرمان بود - دقیقاً در چه سالی ضمیمهٔ شاهنشاهی ماد شد، ولی آنچه مسلم است آنست که در سال ۵۸۵ پ م که هوخشتر درگذشت کام‌بوجیه دوم پسر کوروش دوم پادشاه پارس و تابع دولت ماد بود. دربارهٔ اوضاع پارس در زمان اشتهایگ اطلاع درستی در دست نیست و گزارشهایی که هرودوت و گزینوفون دربارهٔ روابط اشتهایگ و کام‌بوجیه و سپس کوروش به‌دست می‌دهند بیشتر افسانه به نظر می‌رسد و راه به‌حقیقتی نمی‌برد. ولی از مجموع این داستانها می‌توان نتیجه گرفت که پارس احتمالاً در اواخر عمر هوخشتر به‌تصرف ماد درآمد و سلطنتی که خاندان هخامنش در پارس و کرمان و انشان تشکیل داده بودند زیر سلطه و باج‌گزار ماد شد. پس از چندی

کام بوجیه دختر اَشْتِیاگ را که نامش مُندَنَه بود به زنی گرفت، و کوروش سوم از این وصلت به دنیا آمد. مُندَنَه را مورخان یونانی «ماندانا» نوشته‌اند.

کوروش سوم پسر کام بوجیه دوم و مُندَنَه در حوالی ۵۵۵ پم یا اندکی پیش از آن به جای پدرش شاه پارس شد. دربارهٔ فرجام کام بوجیه دوم اطلاعی در دست نیست. ما نمی‌دانیم که آیا او به مرگ طبیعی در گذشته یا برضد پدرزنش اَشْتِیاگ شوریده و در جنگ با اَشْتِیاگ به کشتن رفته، یا اینکه در جنگ‌های کشورگشایانه با دیگر قبایل درون فلات ایران - مثلاً در نواحی - سیستان یا هرات یا مرو کشته شده است.

افسانه‌ئی را هرودوت دربارهٔ پیدایش و پرورش اسرارآمیز کوروش نقل کرده که معلوم می‌شود آن را به نحوی از ایرانیان شنیده بوده است. ما می‌دانیم که اقوام و ملل برای قهرمان‌هایشان افسانه می‌سازند، و این افسانه‌ها عموماً تکراری است، و این تکرار به حدی است که گاه یک افسانه در میان دوسه قوم دربارهٔ چندین قهرمان ملی با زمان‌های بسیار دور از هم نقل می‌شود (مثلاً داستان تولد و پرورش سارگون اکّادی را که خود سارگون نوشته بوده انبیای یهود در زمان هخامنشی برای موسا نیز بازسازی و وارد تورات کرده‌اند). ولی بعید به نظر می‌رسد که افسانهٔ پیدایش و پرورش اسرارآمیز کوروش را هرودوت دربارهٔ شخص کوروش شنیده بوده است؛ بلکه به گمان من او داستان فریدون و قیامش برضد اژدهاک را در جایی از ایرانیان شنیده بوده، و خوش داشته که برای شیرین کردن مطالب کتابش آن را به کوروش نسبت دهد. این افسانه را هرودوت با طول و تفصیل بسیاری نگاشته است؛<sup>۱</sup> و من در اینجا فشرده‌ئی از آن را می‌آورم:

اَشْتِیاگ دوبار رؤیاهائی دربارهٔ دخترش مُندَنَه زن کام بوجیه دید که وی را به شدت وحشت زده کرد، و مغان برایش تفسیر کردند که مُندَنَه فرزندی به دنیا خواهد آورد که به جای او به سلطنت خواهد رسید و سراسر آسیا را خواهد گرفت. لذا او به فکر افتاد که وقتی جنین مُندَنَه متولد شود نوزاد سر به نیست کند. به این هدف، پیش از آنکه هنگام وضع حمل مُندَنَه بشود او را به همدان فراخواند. چون جنین زائیده شد او را به وزیرش هارپاگه (که شاید شکل درستش هئوربگه بوده باشد)<sup>۲</sup> سپرد تا بکشدش. هارپاگه از بیم آنکه در آینده مورد انتقام مُندَنَه واقع شود کودک را مخفیانه به مرد گاوبانی سپرد (گاوبان شاه) و به او دستور داد که وی را در کوهستان رها کند تا بمیرد، و هرگاه نابود شد به او خبر دهد. اسم مرد گاوبان

۱- هرودوت: ۱/۱۰۷-۱۳۰.

۲- «هئور» تلفظ باستانی «ابر» است که به معنای باران نیز بوده است.

میتَرَداتَه (مهرداد) و اسم زانش «اَسپَه کایَه» بود (یک نام سکایی). از قضا زن گاو بان در همان روزها کودکی مرده زائید. گاو بان کودک مرده خودش را در کوهستان نهاد و به هارپاگه خبر داد که کودکی که به او تحویل داده مرده است. هارپاگه کسانی فرستاد تا لاشه را آوردند و دفنش کردند. نوزاد مُندَنَه را زن گاو بان به جای نوزادِ خودش پرورد. این کودک همان کوروش آینده بود. کوروش وقتی به دهسالگی رسید، روزی در روستائی در نزدیکی همدان با کودکان همسالش بازی می کرد. بازی آنها بازی «شاه و وزیر» بود. کوروش را شاه کردند و کودکان دیگر هر کدام در منصبی قرار گرفتند. پسری از کارگزاران بلند پایه اَشْتیاگ در این بازی در اجرای فرمان کوروش سستی نمود. کوروش دستور داد او را بازداشت کردند، و وی را به سختی تنبیه کرد. کودک شکایت به پدرش برد، و پدرش شکایت به اَشْتیاگ برد، و از او خواستار شد که پسر گاو بان را که جرأت مندانه آن گونه با پسر او رفتار کرده است تنبیه کند. اَشْتیاگ گاو بان و کودک را طلبید و خشمگینانه به گاو بان گفت: «چرا پسر تو این گونه پسر کارمند سلطنتی را زده است؟» کوروش به شاه پاسخ داد که «ما بازی کردیم و دوستانم مرا شاه کردند، این بچه وظیفه خودش را درست انجام نداد و باید تنبیه می شد، و کاری که من با او کردم یک کار عادلانه بود؛ اگر پادشاه فکر می کند که کارم درست نبوده است من برای مجازات شدن آماده ام.» اَشْتیاگ از لحن سخن این کودک دهساله کوهنشین در شگفت شد، و چون خیره به او می نگریست در او سیمائی را یافت که به کودکی خودش شبیه بود. بی درنگ به یاد نوزاد دخترش مُندَنَه افتاد و زمان را با سن «پسر گاو بان» مقایسه کرد، و دریافت که بچه مُندَنَه اگر زنده مانده باشد باید در همین سن بوده باشد. پیش خود اندیشید که شاید بچه مُندَنَه کشته نشده باشد و چه بسا که همین بچه باشد. این بود که از گاو بان پرسید: «راست بگو که این کودک را از کجا یافته ای؟» گاو بان ابتدا گفت که پسر خودش است و مادرش هم زنده است و اگر باور ندارد دستور دهد مادرش بیاید و از او تحقیق کند. شاه خنجردارانش را فراخواند و به گاو بان گفت: «جز راست گویی نجات نخواهد داد.» گاو بان به ناچار داستان را از اول تا آخر تعریف کرد. شاه پس از آن هارپاگه را طلبید. و از او پرسید: «آیا نوزاد مُندَنَه را که به تو سپردم کشتی؟» هارپاگه گفت: «او را به دست خودم نکشتم ولی به این گاو بان سپردم و او وی را کشت و لاشه اش را به افراد من تحویل داد و من او را توسط افرادم دفن کردم.» شاه گفت: «کودک مُندَنَه زنده است و همین است که در برابر تو ایستاده است. اکنون به شکرانه آنکه خدا او را از مرگ رها کرده و به من باز داده جشنی برپا خواهم داشت. برو پسر تو را به نزد من بفرست.»

چون پسر هارپاگه به کاخ وارد شد، شاه مخفیانه دستور داد وی را سربریندند و گوشتش را کباب کردند، و در مهمانی شاهانه گوشت کباب پسر را جلو هارپاگه نهادند. وقتی خوردنها تمام شد، شاه به نوکرانش دستور داد تا سبیدی که سر و دست و پای پسر هارپاگه در آن بود را جلو هارپاگه بگذارند، و از هارپاگه خواست که سر سبد را بگشاید. هارپاگه تا سر سبد را برداشت دانست که کبابی که خورده از گوشت پسرش بوده است. پس از آن اَشْتِیاگ با مغان درباره کوروش و رؤیاهای گذشته‌اش مشورت کرد. مغان چون داستان زنده ماندن کوروش را شنیدند به او گفتند که رؤیای شاه شدن کوروش به تحقق پیوسته و او در عالم کودکانه‌اش شاهی و امر و نهی کرده است؛ و از این پس هیچ خطری از جانب او متوجه اَشْتِیاگ نخواهد شد. این بود که خاطر اَشْتِیاگ از کوروش آسوده شد و او را به پارس باز فرستاد تا نزد پدر و مادرش زندگی کند. چندسال بعد که کوروش به سن مردان رسید هارپاگه نقشه انتقام از اَشْتِیاگ را کشید و محرمانه به کوروش پیغام فرستاد که زمینه شورش برضد اَشْتِیاگ را فراهم سازد و اَشْتِیاگ را برکنار کند و خود سلطنت را به دست بگیرد.

این افسانه را به هرگونه که بازخوانیم، جز مورد خواب دیدن اَشْتِیاگ درباره دخترش که شاید چیزی از حقیقت در آن نهفته باشد، بقیه‌اش داستان فریدون و یک افسانه دیگر بوده که ایرانیان برای هرودوت گفته بوده‌اند (داستان فریدون گاوپرورد که در اوستا آمده، و در شاهنامه هم آمده است، و داستان دیگری که یک پادشاهی گوشت کباب شده پسر وزیرش را خورد و وزیرش او را به دست دشمن سپرد - شاید از عیلام)، و هرودوت چنانکه گفتم، برای شیرین کردن داستانش که خوانندگانش یونانیان بوده‌اند، آن را به کوروش نسبت داده است. دست کم یک مورد در این افسانه آمده است که انتساب آن به اَشْتِیاگ و کوروش را نفی می‌کند؛ و آن کشتن و کباب کردن کودک ۱۳ ساله هارپاگه است. ما می‌دانیم که ایرانیان به آتش احترام می‌گذاشته‌اند و سوزاندن انسان در آتش را از گناهان کبیره می‌دانسته‌اند. محال است بتوان پذیرفت که شاه ماد مرتکب چنین گناه کبیره‌ئی شده باشد و گوشت یک انسانی را در آتش کباب کرده باشد. داستان پرورش کوروش نزد گاو بان نیز تکرار افسانه فریدون گاوپرورد است و ربطی به کوروش و اَشْتِیاگ ندارد.

از این افسانه که بگذریم، آنچه مسلم است آنکه در سال ۵۵۳ پم جنگهای ماد و پارس آغاز شد. اَشْتِیاگ از پارس درخواست باج کرده بود و کوروش از پرداختن باج سر باز می‌زد. اَشْتِیاگ در این سال به پارس لشکر کشید تا کوروش را از میان بردارد و یک شاه دست‌نشانده و مطیع را به جایش بنشانند. جنگهای متوالی میان ماد و پارس حدود سه سال ادامه یافت.

کوروش چند شکست از اَشْتِیَاگ یافت ولی اَشْتِیَاگ نتوانست پارس را بگیرد. در یکی از نبردها که در کنار پاسارگاد در گرفت مادها چنان جانانه جنگیدند که نزدیک بود فرجام جنگ به پیروزی کامل اَشْتِیَاگ و تصرف پاسارگاد انجامد؛ ولی زنان هخامنشی برهنه سر و چاکیده گریبان بیرون آمدند و مردانشان را به نبرد تا پیروزی یا کشته شدن همگانی تشویق کردند؛ و کوروش توانست اَشْتِیَاگ را به عقب بزند و پاسارگاد را نجات دهد.

جگمهای کوروش با اَشْتِیَاگ جنگهای دفاعی محض بود، و اَشْتِیَاگ در آنها متجاوز نشان داده می شد که برای باج گیری از پارسیان به راه انداخته بود. قبایل پارت و هیرکانیه و درنگیانه پیش از این رخدادها با کوروش وارد پیمانهای اتحاد و دوستی شده بودند. معلوم نیست که در این جنگها چه نسبت از مردان آن قبایل در کنار کوروش بودند، و آیا بودند یا نبودند! ادامه جنگهای ماد و پارس که به کشته شدن ایرانیان از دوسو می انجامید در میان سران قبایل ماد نیز نارضایتی نسبت به اَشْتِیَاگ پدید آورد. اَشْتِیَاگ پسر نداشت. چه بسا که در آن اواخر میان افراد خاندان سلطنتی ماد بر سر جانشینی او منازعات زیر پرده آغاز شده بود و بسیاری از سران دولت را به این فکر افکنده بود که بهترین راه چاره آنست که نجات سلطنت ماد را در کوروش جستجو کنند که دخترزاده اَشْتِیَاگ بود و می توانست میراث بر او باشد. در نبردی که در اواخر سال ۵۵۱ در نزدیکی پاسارگاد میان اَشْتِیَاگ و کوروش در گرفت اَشْتِیَاگ شکست خورده به همدان برگشت. کوروش او را تا همدان تعقیب کرد. همدان در سال ۵۵۰ پم به دست کوروش افتاد، اَشْتِیَاگ دستگیر شد، و به عمر دولت ماد خاتمه داده شد.

این رخداد را سندی بابلی که نام «تاریخ گد» به آن داده اند، چنین بیان کرده است:

در ششمین سال سلطنت نبونهد (سال ۵۵۰ پم)، اَشْتِیَاگ شاه ماد سپاهیان را آماده کرده به انشان (یعنی پارس) لشکر کشید تا کوروش را دستگیر کند. ولی سپاهیان اَشْتِیَاگ به ضد او برخاستند، اَشْتِیَاگ دستگیر شد، و آنها او را به کوروش تسلیم کردند. کوروش به شهر هنگمتانه لشکر کشید، هنگمتانه را تسخیر کرد و سیم وزر و ثروت بسیار گرفت و با خود به انشان برد.

کوروش از خون پدر بزرگ خویش - اَشْتِیَاگ - درگذشت و دستور داد او را به شوش بردند. کوروش در همدان اعلان عفو عمومی کرد و به همه سران و بزرگان دولت ماد امان نامه داده بسیاری از آنها را در مقامهای سابقشان ابقا کرد. ارتش و دستگاه بوروکراسی دولت ماد دست نخورده باقی ماند تا سهم خود را در ساختن تمدن ایرانی ایفا کند. ارتش ماد که از رفتار بزرگوارانه کوروش نهایت رضایت را داشت تحت فرمان کوروش درآمد تا تجارزش را

---

به خدمت اهداف بلندپروازانه و انسان‌دوستانهٔ کوروش درآورد که نقشه‌ئی بسیار دقیق و حساب‌شده و روشن و مشخص برای شکوه بخشیدن به ایران و ایرانی در سر داشت.